

مانیفست جمهوری خواهی انقلابی با محوریت مجاهدین خلق و شورای ملی مقاومت

ایران رهامی



توضیح: روی سخن این نوشتار با رزمندگان و هواداران مجاهد خلق و یاران آنان در شورای ملی مقاومت نیست که در عرصه نظر و عمل اجتماعی مسئله آموز قلم بدستانی از این جمله اند؛ با اضداد و دشمنان قسم خورده ی مجاهد خلق نیز نیست که حاضر به بیعت با پاسداران ولایت آخوندی هستند اما مجاهدین را که از قضا بخاطر حقوق آنان با خمینی در افتادند بر نمی تابند و از سر کینه و حقارت هم راستای با وزارت اطلاعات آخوندی به شانناژ بر علیه این مقاومت می پردازند. می ماند، آنانی که به دنبال حقیقت اند اما زیر بمباران تبلیغاتی رژیم و اعوان و انصار آن، گوهر گرانبهای حقیقت را در نمی یابند؛ باشد که این مطلب در این زمینه کارگر افتد و به سهم خود به آفتابی شدن آن کمک کند

وجوب براندازی رژیم جمهوری اسلامی

پرداختن به سازمان مجاهدین خلق و شورای ملی مقاومت، در وهله اول مستلزم پرداختن به ضرورت اعتقاد به براندازی در مصاف با رژیم جمهوری اسلامی است. در باره ضرورت انقلاب دیدگاه ها و نظریه های مختلفی از جمله تضاد طبقاتی، تضاد ملت - دولت مستبد و محرومیت اجتماعی وجود دارد که می توان در توضیح و تبیین این پدیده از آن ها استفاده کرد. اما، من در اینجا مایلم به جای پرداختن به این چارچوب های نظری و مناسبت تبیینی آنها با شرایط اجتماعی ایران، از نظر عبدالکریم سروش، رهبر معنوی و فکری جریان روشنفکری دینی و اصلاح طلبی سیاسی، استفاده کنم. سروش در بحثی درباره واقع کربلا ضمن طرح دیدگاه های مرحوم شریعتی و نجفی صالح آبادی، از منظری عارفانه و یا به تعبیر وی دین ورزی تجربه اندیش، دیدگاه خود را چنین بیان می کند:

"وقتی که ظلم شکل اجتماعی پیدا می کند و شخص با یک بی عدالتی ساختاری و بنیانی مواجه می شود، یعنی می بیند که ظلم تبدیل به سنت شده و می رود که شیوه و رویه همگانی شود، شورش، جواز بل وجوب می یابد. این شوریدن، هم عنصری عقلانی دارد هم عنصری عاشقانه. در آن هم سیاست درج است و شهادت؛ هم عاشقی هم عاقلی." (عبدالکریم سروش، حسین بن علی و جلال الدین رومی در: قمار عاشقانه، ص 156).

این عبارت از یکسو تاییدی است بر ضرورت تاریخی انقلاب در شرایطی مشخص، و از سوی دیگر تاییدی است بر لایبالی گری و شور انقلابی که محاسبات مصلحت اندیش عقلانی در آن چندان راهی ندارد. همینطور تاییدی است بر اینکه عمل انقلابی در جهت تغییر ساختار سرباست و قدرت شکل می گیرد و از این منظر نقدی بر آن وارد نمی توان کرد مگر در باره صلاحیت نیروی انقلابی.

چه نسبتی میان حاکمیت جمهوری اسلامی و عبارت مذکور وجود دارد؟ این حاکمیت تا چند درصد مصداقی از آن است؟ اگر وجدانی بیدار و منصف در کار باشد، گمان نمی کنم به پلسخی کمتر از صد در صد، برسد. رژیم مبتنی بر ظلم و جور و بی عدالتی و در یک کلام مبتنی بر آپارتاید دینی و جنسی؛ مبتنی بر نیرنگ و ریای فراگیر و مضمّن کننده.

ظلم و جور اجتماعی و فراگیر، ریشه در ضد قانون اساسی یا نظام حقوقی جمهوری اسلامی دارد؛ اعطای اختیارات وسیع و بدون پاسخگو به یک فرد به نام ولی مطلقه فقیه، منع زنان و همینطور پیروان اقلیت های دینی در احراز بالاترین پست ها و مناصب سیاسی کشور، لاجرم به استبداد سیاسی و آپارتاید دینی و جنسی می انجامد. در چنین چارچوب حقوقی، حتی صالح ترین افراد جامعه نیز گرایش به استفاده از اختیارات نامحدود اعطا شده ی قانونی دارند، چه رسد به قشر ارتجاعی برخاسته از اعماق تاریخ که خود را نماینده خدا بر روی زمین می داند و کاربرد شنیع ترین و ضد انسانی ترین روش های برخورد با مخالفان خود را عملی خدایی توصیف می کند؛ عملی واجب با حداکثر پله اش اخروی و دنیوی: صدارت و وراثت. آنانی که از ظرفیت حقیقی در برابر ظرفیت حقوقی جمهوری اسلامی سخن بر زبان می رانند و بر این باورند که با گماشتن افرادی صالح بر مناصب لشگری و کشوری، امکان تغییر در چارچوب همین نظام حقوقی وجود دارد، آب در هاون می کوبند و باد به غربال می سپارند. اگر چنین باور های ناراستی تا پیش از برآمدن و

افتادن خاتمی ناشی از ناآگاهی سیاسی بود، امروز نشان از وجود اشتراک منافع میان حاکمیت جمهوری اسلامی و سرایندگان این سنفونی دارد. در این میان، بر آنانی که در شکل دادن به باد منحوس این نظام دستی از نزدیک داشتند و امروز در معرض توفان آن قرار گرفته اند حرجی وارد نیست، اما از نیرو هایی که در حاشیه قدرت بوده اند و به نوعی ستم این رژیم را نیز چشیده اند چنین انتظاری نمی رود.

جمهوری اسلامی برای استمرار حاکمیت خود، از بدو تولد، دست به تاسیس نهادهایی زده است که فقط در چارچوب نظام حقوقی مبتنی بر ولایت فقیه، توان بقا و حیات دارند. از این رو، کارکرد نهادهایی چون سپاه پاسداران، بسیج مقاومت، شورای نگهبان، مجلس خبرگان و مجمع تشخیص مصلحت چیزی نیست جز صیانت از مقام عظمای ولایت، جرثومه فساد سیاسی و اخلاقی جامعه. فی الواقع، غریزه صیانت از نفس، صرف نظر از جنبه های اعتقادی و ایدئولوژیک مساله، گردانندگان چنین نهادهایی را وامی دارد تا از ستون خیمه ای که بر روی آن سوار شده اند حفاظت و پاسداری کنند. ولی فقیه نیز بدون چنین نهادهایی ولی فقیه نیست. بنابراین، این دو لازم و ملزوم یکدیگرند. از همین رو، نباید گمان برد که انتخاب هاشمی رفسنجانی به مقام ریاست مجلس خبرگان ارتجاعی رژیم یا هرگونه تغییر روبنایی از جمله تغییر ترکیب مجلس شورای اسلامی یا حضور کاندیداهای جدید و قدیم در انتخابات فرمایشی ریاست جمهوری رژیم می تواند تغییری در ساخت قدرت ایجاد کند. رفسنجانی و کروبی و خاتمی بهتر از هر کسی می دانند که سقف تیره و تار حاکمت آخوندی بر ستون ولایت فقیه متکی است و هر گونه اقدامی برای تلاشی آن ره به تلاشی و فروپاشی سریع حکومت می برد.

بنابراین، چانه زنی های چنین افرادی فقط برای دست یابی به سه م از دست رفته خویش و گماردن یاران و اعوان خود بر صندلی های قدرت است. بدهی است که چنین تغییری، البته در صورت امکان، تنها به معنای برقراری نوعی توازن درونی در ساخت قدرتی است که کارکرد آن بنا به ویژگیهای نهادیش، سرکوب و استبداد است.

در چنین چارچوب نهادی، افواد، ولو با نیت خیر، یا در نهایت مانند منتظری از صحنه سیاست بر کنار می شوند و یا مانند بسیاری که کبابه مردم سالاری و آزادخواهی را بر سینه می کشیدند، ناچار از هضم در معده متعفن نظام می شوند.

احمدی نژاد آیینی تمام نمایی از طینت و ماهیت انسان ستیز جمهوری اسلامی

احمدی نژاد، واقعیت وجودی این نظام است که از دولت سایه به دولت آشکار تبدیل شده است. اگر تجربه انتخاب خاتمی صد بار دیگر نیز تکرار شود، نتیجه همین است که یک بار دیدیم: عقیم بودن سیاست رفرم در چارچوب نظامی که قدرت واقعی در دست نیرو هایی است که احمدی نژاد به خوبی آنها را نمایندگی و توصیف می کند. این نیروها حتی اگر به طور آشکار قدرت اجرایی را در اختیار نداشته باشند، چنان توانی دارند که هر قوه مجریه ای را رام و مطیع اوامر و فرامین خود کنند. مگر، خاتمی پس از آن همه های و هوی اصلاح طلبی و روضه خوانی در باره جامعه مدنی رو در روی دانشجویان ناپستاد و از ضرورت واجب دفاع از ستون خیمه نظام، یعنی ولایت فقیه، سخن نگفت؛ مگر در نهایت مردم سالاری و جامعه مدنی را به روش همیشگی ریاکارانه و سالوس ورزانه این نظام نیالود تا آن ها را از محتوا خالی کند. در یک کلام "افعی کیوتر نمی زاید".

ظهور احمدی نژاد و جریان نظامی پاسدران، ضرورت برآمده از منطق و دینامیسم درونی حاکمیت مبتنی بر خمینیسم است. در چارچوب قواعد درونی این نظام هر آن کس که بیشترین وفاداری و سرسپردگی به مقام ولایت داشته باشد لاجرم دست غالب را پیدا می کند. علاوه بر جنبه ی ایدئولوژیک مساله، نیروهایی که در جنگ ضد میهنی ایران و عراق حضور داشته اند دعوی پاسداری از حاکمت ارضی را نیز دارند. چنین نیروهایی زمانی که درجه های کیلویی و قلبی نظامی و تحصیلی (مانند مورد دکترای کردان از آکسفورد) یا ادعای تخصص گرایی و مدیریت را نیز در کارنامه خود داشته باشند وزن بالایی در درون این نظام پیدا می کنند؛ در چارچوب این منطق درونی حکومت، قاعده درست و عادلانه نیز همین است. اگر جنگ ضد میهنی ایران و عراق برای این نظام یک حماسه تاریخی است، اگر التزام عملی به ولایت فقیه معیار و محک تشخیص نیروهای وفادار به نظام است کدام نیرویی می تواند وزن بالاتری از پاسداران شب ولایت آخوندی و همینطور آخوندهای جنایتکاری چون پور محمدی ها و اشراقی ها، عاملان قتل عام زندانیان سیاسی در سال 1367، و احمدی نژاد هزار تیر داشته باشند.

حکومت مبتنی بر تبعیض سازمان یافته و بازتولید انواع و اقسام فساد

تا زمانی که چنین چارچوب نهادی وجود دارد، باید شاهد تجاوز به دختران و زنان معصوم میهن در دانشگاه‌ها بی چون زنجان، سیستان و بلوچستان، آزاد لاهیجان، اصفهان و... به دست عوامل حراست و مسولان لمپن پاسدار دانشجویی و فرهنگی دانشگاه‌ها بود؛ باید شاهد تجاوز به دختران و زنان معصوم در زندانهای سیاسی و کمیته‌های تجاوز به عنف بود (زهرا کاظمی و زهرا بنی یعقوب و دخترانی که در دانشگاه سیستان و بلوچستان و دانشگاه آزاد لاهیجان بر اثر فشار حراست دست به خودکشی زدند و همینطور فساد اخلاقی بر ملا شده معاون فرهنگی دانشگاه زنجان موارد آشکار شده هستند. بی تردید موارد بسیار زیادی وجود دارد که به دلیل رعب یا حفظ آبرو دم بر نمی‌آورند)؛ باید شاهد هتک حرمت دختران و زنان در کوچه‌ها و خیابان‌ها، آن هم با مشت و لگد و باتون و یا تحقیر ضد انسانی آنان به دست ارادلی چون پاسدار زارعی بود؛ باید شاهد قتل عام ضد انسانی زندانیان سیاسی و همینطور سلاخی منتقدانی چون داریوش و پروانه فروهر و نویسندگان آزاد اندیشی چون محمد مختاری و محمد جعفر پوینده و مجید شریف بود؛ باید شاهد اخراج شایسته‌ترین نیروها از نظام دانشگاهی و اداری و همینطور دستگیری و شکنجه و شهادت دانشجویان (عزت ابراهیم نژاد، اکبر محمدی و ابراهیم لطف الهی) بود؛ باید شاهد اعدام‌های وحشیانه و غیر انسانی قربانیان همین نظام به دست ارازل و اوباش واقعی و پوشش فراگیر آن در رسانه‌های عمومی از جمله تلویزیون بود؛ باید شاهد به تازاج بردن منابع اقتصادی کشور بدست آخوندهایی چون رفسنجانی، یزدی، جنتی، امامی کاشانی، مصباح یزدی و ارادلی چون رفیقتوست و خانواده عسگر اولادی و غیره در قالب نهادهای خیریه‌ای و پوششی بود؛ باید شاهد ظهور نوکسیه‌های میلیارد دلاری چون شهرام جزایری به بهای فقر و فلاکت میلیون‌ها نفر از هم‌وطنانمان و زندگی رقت بر انگیز برخی از آنان در نوارهای مرزی کشورهای دیگر بود؛ باید شاهد اشاعه روز افزون اعتیاد و فحشا و صدور دختران معصوم میهنمان به کشورهای حاشیه خلیج فارس بود؛ باید شاهد جلای وطن‌نا خواسته هم‌میهنان و سکونت اجباری آنان در دیار غربت با تمامی سختی‌ها و مشقاتش بود؛ باید شاهد صرف درآمدهای ارزی نفتی برای صدور تروریسم در اقصی نقاط جهان و پی‌گیری استراتژی ضد میهنی و ملی تاسیس خلافت اسلامی به امامت سید علی خامنه‌ای بود؛ و باید شاهد ...

هویت و جوهر جمهوری اسلامی با همین روشها و برخوردها سرشته شده و با نیرنگ و ریای مضمنز کننده عجین است؛ برای نمونه، از یک طرف در داخل کشور، خون مردم به ویژه دختران و پسران جوان را در شیشه می‌کند و از طرف دیگر با تاسیس شبکه‌های تلویزیونی برون مرزی و تهیه برنامه‌های بازتر در پی ارائه تصویری متمدن تر از خود است. سرکوب در داخل و اغفال در خارج؛ این است استراتژی اساسی جمهوری اسلامی به ویژه در شرایط کنونی برای اعمال حاکمیت، که من آن را استراتژی دوگانه سازی ایران می‌نامم. ایرانی در داخل و ایرانی در خارج. کارکرد ایران خارجی مورد نظر رژیم، به ویژه با برنامه‌های هنری آن، سرپوش گذاشتن بر اختنناق و استبداد در داخل است؛ و در یک کلام تخدیر جامعه و فریب جامعه جهانی. از یک طرف با ارائه مجوز برای برگزاری سالگردهایی چون سالگرد دکتر شریعتی می‌خواهد بگوید که مدره شده و با چنین افرادی و گفته‌ها و اندیشه‌هایشان مشکلی ندارد و از طرف دیگر در همان حال با روتوش کردن تصاویر کروات دار شریعتی نشان می‌دهد که تا چه حد به صورت مضمنز کننده‌ای در پی استفاده ابزاری از شخصیت‌های علمی و فرهنگی کشور است.

از ادعای میان تهی اصلاحات خاتمی تا ادعای میان تهی مبارزه با فساد احمدی نژاد

فسادی که سرتاپای رژیم را در بر گرفته از درون پاسخی ندارد. هر تلاشی سرکوب می‌شود حتی اگر از سوی وفادارترین جریان نظام باشد. نمونه‌ی افشاگری عباس پالیزدار عضو کمیته تحقیق و تفحص مجلس از قوه قضاییه به خوبی نشان می‌دهد که دعوی مبارزه با فساد اقتصادی، های و هویی بیست همانطور که ادعای اصلاحات سیاسی درونی توسط خاتمی بلوفی بیش نبود که سرانجام به طرز مفتضحانه‌ای به گل نشست. احمدی نژاد که بارها و بارها داد افشای باند فساد را سر داده بود و از آن به عنوان برگی برای چانه زنی و نشان دادن جریان باند رفسنجانی و مفسدانی چون کروبی استفاده می‌کرد، ناچار از خالی کردن پشت پالیزداری می‌شود که با هماهنگی او در دانشگاه همدان به افشاگری پرداخته بود؛ تمامی ارتباطات و مسولیت‌های وی تکذیب و کار به جایی می‌رسد که 13 نفر در ارتباط با وی دستگیر و بازجویی می‌شوند؛ نماینده مجلس ارتجاع، زاکانی، که در پی حمایت از پالیزدار بر آمده است از سوی قاضی مرتضوی و حسین شریعتمداری به عدم رعایت امور امنیتی و " منافع بودن" متهم می‌شوند. نماینده کرج، آجرلو، و همینطور نماینده اصفهان، کامران، مورد بازجویی قرار می‌گیرند. درست مانند خاتمی که در نهایت رو در روی دانشجویان ایستاد و با تشر به آنان اعلام کرد که جامعه مدنی مورد نظر وی جامعه مدنی دینی و اسلامی مبتنی

بر اصل ولایت فقیه است، احمدی نژاد نیز ناچار از عقب نشینی مفتضحانه و خالی کردن پشت پالیزدار و سایر عوامل جریان ارتجاعی و فاشیستی موسوم به "رایحه خوش خدمت" می‌شود. مبارزه با فساد از درون راه حلی ندارد چرا که پیشبرد چنین افشاگری‌هایی به معنای تایید رسمی فساد فراگیر در راس هرم نظام است و این یعنی از هم پاشیدن نظامی که احمدی نژاد به عنوان پاسدار هزار تیر آن، باید در پی سرنگونی پاسخگوی جنایات خود باشد.

رژیمی که به لحاظ حقوقی مبتنی بر اصل تبعیض است چگونه می‌تواند با فساد مبارزه کند. در رژیمی که رهبر آن یکشنبه از مقام حجت الاسلامی به مقام آیت اله العظمی و مرجع تقلید پرش می‌کند و "کردا نیسم" وجه مشخصه ی بارز آن است، در رژیمی که جرایم افسار گسیخته قشر روحانیت باید نه در دادگاه های عمومی بلکه در دادگاه مصون تر "ویژه روحانیت" ماست مالی و سرپوش گذاشته شود، در رژیمی که به عوامل و مزدوران بسیجی و حراست اجازه دخالت در حوزه خصوصی زندگی مردم با نام امر به معروف و نهی از منکر داده می‌شود، در رژیمی که به نیروهای امنیتی، از عوامل اطلاعات گرفته تا بسیج و سپاه، اجازه درگیر شدن در پروژه های اقتصادی داده می‌شود (ابلاغیه خامنه ای در ارتباط با خصوصی سازی موارد تحت پوشش اصل 44 قانون اساسی رژیم، یعنی صنایع و کارخانه های بزرگ، در اصل اقدام اساسی است نه برای تقویت بخش خصوصی مردمی ایران بلکه فرجه تر کردن سپاه و بسیج و اطلاعات) چگونه می‌توان با فساد اقتصادی و اخلاقی مبارزه کرد. هویت چنین رژیمی با مختصات و ویژگی های مذکور خلق فساد اخلاقی و اقتصادی و آلودن جامعه به وجود منحوس خود است. رژیم جمهوری اسلامی برای استمرار حاکمیت خود ناچار از ریاکاری مضمّن کننده و باج دادن به عوامل و عناصر سرکوبگر خود هست. سهمیه بندی دانشگاه ها و ارایه انواع و اقسام امتیازهای اقتصادی و مالی در این زمره اند. علاوه بر این، وقتی دست عاملان و آمران جنایات سازمان یافته ضد بشری از آخوند گرفته تا پاسدار تا مرفق در خون جوانان رشید و دلاور این مرز و بوم آغشته است راهی برای اینان باقی نمی‌ماند جز حمایت از هم و تلاش برای حفظ تاروپود از هم گسسته رژیم. تنها در چنین رژیمی است که می‌توان دست برخی را به جرم سرقت برای تامین معیشت قطع کرد، دختران و زنان را به جرم آخوند ساخته بی‌حجابی تحقیر نمود و مورد ضرب و شتم در معابر عمومی قرار داد، زنان را سنگسار و نوجوانان زیر هیجده سال را حلق آویز کرد و در همان حال به زندان و خلافکاران بزرگی چون کردان و پاسدار زارعی و ناقاضی چون مرتضوی و قداره بندی چون شریعتمداری مجال و فرصت رشد و ارتقا تا بالاترین مناصب سیاسی و قضایی و لشگری را داد. به این می‌گویند عدالت و اخلاق اجتماعی از نوع ولی فقیه و پاسداران شب ولایت.

مذهب علیه مذهب

به تعبیر سروش، شورش در برابر چنین نظامی نه تنها "جواز بل وجوب می‌یابد". این همان راهی است که مجاهدین با شناخت عمیق از هویت ظلم‌گرای رژیم و آگاهی از ادا و اطوارهای مختلف آن، از 30 خرداد 1360 تا به امروز اختیار کرده اند و در این مسیر، باز به تعبیر سروش، عاشقانه و عاقلانه، و به تعبیر مجاهدین با پرداخت حداکثر خون بها، پرچم هیئات من‌ذله را، سرافرازانه برافراشته نگه داشته اند تا در فردای تاریخ این دیار آیندگان به این شکوه نپردازند که چرا نیاکان ما چنین ظلم و جور را دیدند و دم بر نیاوردند؛ تا از نبود خیزش انقلابی در برابر هیولای وحشتناک و دیو خون آشام خمینی، آن هم در آستانه قرن بیست و یکم، به نقد اسلاف خود نپردازند.

اگر چنین خیزشی در برابر هیولای خمینی ضرورت تاریخ بود، رسالت تاریخی آن نیز لاجرم برعهده مجاهدین بود چرا که تفسیر و قرائت خمینی از رابطه دین و جامعه یا رابطه دین و سیاست که در نظریه ولایت فقیه او مستتر است لاجرم رودرروی تفسیر دموکراتیک، عرفی و سکولار مجاهدین از این رابطه قرار می‌گرفت. برداشت دموکراتیک و مدرن مجاهدین از اسلام که در آن دین امری شخصی تلقی می‌شود و نه معیاری برای سنجش صلاحیت اجتماعی و سیاسی افراد از نیروهای سیاسی، لاجرم رو در روی برداشت ارتجاعی و استبدادی خمینی از دین قرار می‌گرفت؛ برداشت ارتجاعی که در آن دینداران، آن هم شیعیان دوازده امامی معتقد به ولایت فقیه، تنها به راه راست و سایر افراد و نیروها گمراه هستند. این تضاد، تضاد معرفتی آشتی ناپذیر و تاریخی است که سابقه ی آن به انقلاب مشروطه (تضاد میان برداشت دموکراتیک روحانیون مترقی چون علامه نائینی از دین و برداشت ارتجاعی و مشرکانه آخوند مرتجعی چون شیخ فضل الله نوری)، نهضت ملی شدن صنعت نفت (تضاد میان روحانی چون سید محمود طالقانی و روحانیون مرتجعی

چون کاشانی و خمینی) و دوران مبارزه در زمان شاه و در زندان های شاه باز می گردد. در زندانها، در حالی که نیروهای معتقد به خمینی بر مبنای اعتقاد دینی افراد بهج مرزبندی سیاسی می پرداختند و از منظر اسلام ارتجاعی به نجس بودن نیروهای چپ معتقد بودند، مجاهدین بر مبنای این معیار که هر جریان سیاسی در جدال میان آزادی و استبداد در کجا قرار دارد به مرزبندی می پرداختند و به این اعتبار با نیروهای سیاسی آزادیخواه و ضد استبداد با هر اندیشه اقتصادی (راست یا چپ) و باهر اندیشه مذهبی (دیندار یا غیر دیندار) در جبهه ی واحدی قرار داشتند چرا که بر مبنای کلام ارزشمند محمد حنیف نژاد معیار مرزبندی شان به جای اعتقاد دینی نیروها، مرام اجتماعی آن ها در باره ی روابط و مناسبات اجتماعی و حق رای و حاکمیت مردم بود. همینطور، زمانی که خمینی قدرت را بدست گرفت و بر خلاف فریبکاری های نوفل لوشاتو، برنامه پیاده سازی خلافت اسلامی مبتنی بر نظریه ولایت فقیه را پیش برد، بر خلاف بسیاری از نیروهای چپ که سرخوش از مبارزه ضد امپریالیستی، تضاد فرعی کار و سرمایه یا ملت و امپریالیسم را اصل و تضاد اصلی آزادی و استبداد را فرع کرده بودند و از این رو دست در دست خمینی به پیشبرد برنامه سیاسی او کمک می کردند، مجاهدین به درستی تشخیص دادند که ستیز خمینی با "استکبار" نه از سر ترقی خواهی و مردم سالاری بلکه از موضع ارتجاعی مشروعه خواهانه قانون ستیز ناشی می شود که در پی متوقف کردن حرکت چرخ تاریخ و بازگرداندن جامعه ایران به دوران ماقبل تاریخ مدرن است؛ دورانی که نه نشانی از نیمی از افراد جامعه، زنان، در آن وجود دارد و نه نشانی از نهادهای مدنی و قضایی مدرن. با چنین برداشتی بود که مجاهدین به رغم اعتقاد دینی خود، در برابر شعار ارتجاعی زن ستیز "یا روسری یا توسری" ایستادند و همچون جان ولتر که در پیمایی به ژان ژاک روسو گفته بود "با اینکه اندیشه های تو نقطه مقابل اندیشه های من است، حاضرم بمیرم تا تو حرفت را بزنی"، حاضر بوده اند جانشان را بر سر دفاع از حریم خصوصی افراد از جمله پوشش آزاد زنان عاشقانه ببازند. برای بسیاری از نیروهای چپ گرا اهمیت نداشت که باور دینی خمینی چیست؛ آنچه اهمیت داشت موضع ضد استکباری! او بود. به همین دلیل نمی توانستند دریابند که ضدیت خمینی با غرب اساسا ریشه در ضدیت او با مدرنیته دارد؛ مدرنیته ای که در پی ارتقای انسان و حقوق شهروندی او ست. روشنفکران دینی امروز نیز در آن روزگار و همینطور این روزگار چنان مبهوت جذب ریایی خمینی بودند که نمی توانستند دریابند هرگونه تلاشی برای ساماندهی نظام اجتماعی بر مبنای آموزه های دینی، آن هم از نوع فقاقت ارتجاعی اش، لاجرم ره به جایی می برد که امروز می بینیم. روشنفکران دینی به رهبری سروش، سالها بعد، آنچه را مجاهدین با پرداخت رنج و شکنج و خون در عرصه ی عمل اجتماعی گفته بودند، ذکر کردند و از "سقف معیشت بر ستون شریعت" علی "صراط های مستقیم" و یا "قبض و بسط شریعت" سخن گفتند. برخی از نیروهای سیاسی از جمله نیروهای ملی- مذهبی به رهبری مرحوم مهندس بازرگان و دکتر سبحانی نیز ولایت خمینی را کم و بیش پذیرفتند و به ضد قانون اساسی او رای دادند با این امید که شاید در گذر زمان شرایطی برای اصلاح آن پیش آید، اما این رای به لحاظ تاریخی به نظام مبتنی بر ولایت فقیه کمک می کرد که خود را به بدترین شکل در مراحل مختلف بازتولید کند و از ولایت فقیه به ولایت مطلقه فقیه تکامل پیدا کند. در مقابل، مجاهدین بسیار زود طینت انسان ستیز و به ویژه زن ستیز و تجدد ستیز اسلام خمینی را بر مبنای قرائت دموکراتیک و مدرن خود از اسلام دریافتند و از این رو به ضد قانون اساسی او رای ندادند و نشان دادند که راهی برای تفاهم میان برداشت آنان از اسلام و برداشت خمینی از همان اسلام وجود ندارد.

جایگاه تاریخی مبارزه تمام عیار مجاهدین در برابر خمینی

تنها املای نانوشته، بدون اشتباه و غلط است. تنها نیروهایی می توانند ادعای بی اشتباه بودن در اخذ تصمیمات استراتژیکی و تاکتیکی را بکنند که هیچ وقت در وادی مبارزه نبوده اند. مجاهدین مانند هر نیروی سیاسی دیگری که در عرصه عمل اجتماعی حضور فعالی دارد اشتباهاتی را ممکن است در کارنامه خود داشته باشد. اما، تردیدی نیست که در یک نگاه بلند مدت تاریخی، خیزش تمام عیار آنان در برابر خمینی با شعار بسیار جسورانه و ساختارشکنانه "مرگ بر خمینی مرگ بر ارتجاع" درست ترین استراتژی است که یک نیروی سیاسی تاکنون آن هم در شرایطی که دیو جماران عریده کنان قدرتش را به رخ می کشید، اتخاذ کرده است.

اگر این رزم و مبارزه خونین نبود، خمینی همچنان در ماه گردون جلوس کرده بود و کسی را یارای آن نبود که از ضرورت تغییر، حتی به میزان کوچکی که اینک در درون رژیم ذکر می شود، حرفی بزند، چه رسد به تغییرات اساسی. اگر این رزم نبود، شان خمینی از مرتبه امامان که هیچ از پیامبران نیز بالاتر می رفت و در تاریخ به عنوان مصلح ترین و عارف ترین فرد که حتی کشته شدن مگسی را نیز تاب نمی آورد ثبت می شد!.

در چنین موقعیتی، هیچ گونه مجالی برای نفس کشیدن باقی نمی ماند؛ نه تنها مردم ایران بلکه مردم بسیاری از ملل اسلامی ناچار از تنظیم روابط و مناسبات اجتماعی شان بر مبنای اندیشه های ضد انسانی و اخلاقی آخوندی می شدند (کما اینکه هنوز بعد از این همه فجایع برخی از افراد از سر جهل و ناآگاهی در عراق و لبنان و سرمالی و افغانستان چنین می کنند)؛ و این یعنی پیروزی ظلمت و تاریکی بر نور و روشنایی؛ یعنی سلاخی حقیقت در دادگاه تاریخ. مجاهدین از همان سی خرداد 1360 می دانستند که راه درازی در پیش دارند و حتی اگر در ظرف زمان تاریخی کوتاه مدت به پیروزی نرسند، خمینی و رژیم او را در دادگاه تاریخ رسوا و بی اعتبار کرده اند؛ و به این اعتبار، پیروزی نور و روشنایی بر ظلمت و تاریکی را برای آیندگان تضمین نموده اند.

اگر رزم مجاهدین نبود، در بنای نظام شکافی بوجود نمی آمد تا فضایی ولو اندک برای تنفس نیرو های سیاسی و تامل آنان در باره حاکمیت آخوندی ایجاد شود؛ داستان شکاف اساسی و روی کار آمدن خاتمی، به منزله مهم ترین اتفاق سیاسی برای اصلاح طلبان را باید در اعتراض منتظری به قتل عام فجیع و غیر انسانی زندانیان مجاهد و غیر مجاهد و سرنوشت سیاسی او جست و جو کرد که بی گفت و گو ریشه در این رزم و مقاومت قرار دارد. داستان انعطاف پذیر شدن رژیم در برابر جامعه هنری و در نهایت اجازه خروج به هنرمندانی چون گوگوش را بی تردید باید در ارتباط با برنامه های شاخص و برجسته هنری مجاهدین در خارج از کشور و پیوستن هنرمندان برجسته ای چون زنده یاد عماد رام، منوچهر سخایی، امیر آرام، بانوی آواز ایران خانم مرضیه، خانم مرجان، ویگن و استادان آهنگساز و برجسته ای چون محمد شمس و شاپور باستان سیر به صفوف این مقاومت دید؛ همچنین تغییر نسبی رفتار رژیم با ورزشکاران را نیز باید در ارتباط با پیوستن بسیاری از قهرمانان ملی به صفوف شورای ملی مقاومت و مجاهدین دید: از جمله پهلوان مسلم اسکندر فیلابی (همرزم جهان پهلوان تختی و قهرمان ایران و جهان)، محمد قربانی (قهرمان کشتی جهان)، حسن نایب آقا (بازیکن تیم هما و "شاه کلید" تیم ملی فوتبال ایران در جام جهانی 1978 آرژانتین)، بهرام مودت (دروازه بان تیم پرسپولیس و تیم ملی)، منوچهر ارسطوپور (قهرمان قایقرانی ایران)، شهید حبیب خیبری (کاپیتان تیم هما و کاپیتان تیم ملی ایران در آخرین بازی مقدماتی جام جهانی 1978 آرژانتین در برابر کویت) ، شهید هوشنگ منتظر الظهور (عضو تیم ملی کشتی)؛ حبیب و هوشنگ به همراه تنی دیگر از ملی پوشان و قهرمانان ورزشی از جمله فروزان عبدی کاپیتان تیم ملی والیبال زنان و مهشید رزاقی عضو تیم ملی جوانان فوتبال ایران بدست رژیم خمینی به شهادت رسیدند.

مجاهدین خلق: حلقه اتصال نیروهای مترقی تاریخ ایران

شاه و خمینی، به ترتیب مجاهدین را مارکسیست های اسلامی و التقاطیون نامیده اند. صرف نظر از اینکه این نام گذاریها نشان از سوء استفاده فریبکارانه آنان از شرایط اجتماعی جامعه ما دارد، بیانگر حقیقتی است و آن اینکه اسلام مجاهدین هیچ شباهتی به اسلام ارتجاعی انسان ستیز آخوندی و چپ ستیز آریامهری ندارد. برای مجاهدین معیار مزربندی با نیرو های سیاسی به جای اعتقادات دینی که امری فردی و شخصی است، پابندی هر نیروی سیاسی در مبارزه با استبداد و استثمار و استعمار و تلاش برای تشکیل جامعه ای دموکراتیک، مستقل و مساوات گرایانه است. به همین دلیل، دایره اعتقادی مجاهدین چنان وسیع است که هر نیروی ملی، آزادیخواه و دموکرات و مدافع عدالت اجتماعی، از راست تا چپ، در آن می گنجد، هر چند که مجاهدین نیرویی مسلمان با گرایش سوسیال دموکراتیک اند. عمل مجاهدین در عرصه اجتماعی چه پیش از انقلاب و چه بعد از انقلاب موید این بحث است. همانگونه که قبلا اشاره شد، پیش از انقلاب و در زندان ها، مساله اصلی مجاهدین با ارتجاعیون اسلامی بر سر اعتقاد ضد انسانی مذهبیون ارتجاعی به نجس بودن نیرو های چپ بود. مجاهدین نه تنها با چنین باوری کنار نیامدند بلکه با اعتقاد به میزان خلوص افراد در فرایند مبارزه سیاسی و اجتماعی و همینطور اعتقاد به آرمان های والای انسانی، به دفاع از حقوق انسانی نیرو های چپ پرداختند و در نهایت با همین نیرو ها در جبهه ای واحد قرار گرفتند. با همین باور بود که بعد از پیروزی انقلاب نیز اولین نیروی سیاس مهمی بودند که در برابر برنامه های انزبان ستیز و زن ستیز خمینی و رژیم او - از قبیل حجاب اجباری، تغییر قوانین مدنی و خانواده و نظام قضایی- ایستادند؛ همینطور در منازعه میان انحصارگرایی حزب جمهوری اسلامی و ابوالحسن بنی صدر، به رغم اختلافات فکری با بنی صدر به دفاع از وی پرداختند. (بنی صدر آن زمان در مقام ریاست جمهور، ولو رئیس جمهور برگزیده در قالب قانون اساسی ضد دموکراتیک رژیم، مواضع قابل قبولتری داشت). در دوران فعالیت سیاسی پس از پیروزی انقلاب تا 30 خرداد 1360 مجاهدین محور ائتلاف نیروهای دموکرات، ملی گرا، و مساواتگرایان سکولار، اعم از دینی و

غیر دینی، بودند. بعد از 30 خرداد 1360 نیز با تاسیس شورای ملی مقاومت در سی تیر 1360، ائتلاف مذکور را از جنبه سازمانی و تشکیلاتی ارتقا دادند. فی الواقع، مجاهدین خلق به عنوان نیرویی که آب از سرچشمه پاک انقلاب مشروطه می خورد و با جنبش استقلال طلبانه و آزادیخواهانه ملی شدن صنعت نفت به پیشوایی دکتر محمد مصدق اعتلا می یابد و با درک مساله برابری و آزادی، احساس همبستگی معنوی با نیروهای چپ و دموکرات دارد تنها نیرویی است که توانایی برقراری توازن سیاسی میان نیروهای سیاسی مختلف با افکار و اندیشه های گوناگون را دارد.

پاسخی به نقدهای وارد بر استراتژی براندازی و مجاهدین

با وجود آنچه ذکر شد، نقدهای مختلفی بر مجاهدین وارد می شود. این نقدها را به دو نوع تقسیم می کنیم. گروه اول، نقدهایی است از سوی نیروهای مخالف راهبرد براندازی و انقلابی گری که طبعاً متوجه مجاهدین نیز می شود. گروه دوم، نقدهایی است که به طور خاص معطوف به مجاهدین است.

الف: مخالفان براندازی چه می گویند؟

1. براندازی همراه با تجزیه کشور و از دست رفتن تمامیت ارضی است. این یکی از محکمترین استدلالهایی است که در نقد براندازی از سوی نیروهایی چون ملی مذهبی ها نیز ارایه می شود.

کارکرد این استدلال و استدلالهای دیگری که در ادامه به آنها خواهیم پرداخت چیزی نیست جز ترویج و تشویق انفعال گرایی و در نتیجه حمایت آگاهانه یا ناآگاهانه از رژیم جمهوری اسلامی و زمینه سازی فکری برای استمرار حاکمیت آن. به همین دلیل وزارت اطلاعات رژیم نیز سفت و سخت پشت چنین استدلالهایی ایستاده و بر روی آن سرمایه گذاری می کند.

ابتدا به مساله احتمال تجزیه ایران می پردازیم. اولاً، مگر در طول حاکمیت جمهوری اسلامی، مردم ایران به خودی و غیر خودی تجزیه نشده است. مگر بخش کثیری از مردم زیر تازیانه پاسداران شب قرار ندارند. در واقع، آنچه موجب فروپاشی و تجزیه تدریجی ایران می شود عملکرد غیر انسانی رژیم مبتنی بر ولایت فقیه مطلقه است. این رژیم است که با نادیده گرفتن حق و حقوق شهروندی هموطنان کرد، آذری، بلوچ، ترکمن و عرب هیزم به آتش گرایشهای تجزیه طلبانه می ریزد؛ نیروهای سیاسی از کرد تا بلوچ و از آذری تا عرب بارها و بارها اعلام کرده اند که خواستی جز به رسمیت شناخته شدن حقوق شهروندی آنان از جمله دین و زبانشان ندارند. حداقلی از آزادی در چارچوب ایران بزرگ تنها خواست آنهاست. این رژیم است که با شیعه گری، با توزیع نابرابر منابع اقتصادی و با واگذاری تمامی مسوولیتهای کلیدی منطقه ای و استانی به اعوان و عناصر وابسته به خود، چنین هموطنانی را از جنبه های گوناگون تحقیر می کند. بنابراین، یک آلتر ناتو انقلابی دموکراتیک که خواست چنین هموطنانی را به رسمیت بشناسد اتفاقاً موجب تقویت همبستگی ملی و حفظ تمامیت ارضی می شود.

ثانیاً، مگر رژیم با صدور تروریسم و بنیادگرایی به خارج و پی گیری یک استراتژی ضد منافع ملی، ایران را در معرض تعرضات ارضی گوناگون قرار نداده است. مگر، در دریای خزر سهم 50-50 درصد و بعد سهم 20 درصد بر اثر بی لیاقتی رژیم به 11 درصد کاهش نیافته است. مگر در جنوب کشور، امارات ادعای مالکیت بر جزایر سه گانه تنب کوچک، تنب بزرگ و ابوموسی را ندارد و مگر کشورهای حاشیه خلیج فارس به دنبال تغییر نام خلیج فارس به "خلیج عرب" نیستند. مگر رژیم برای استمرار سیاست ضد ایرانی خود ناچار از واگذاری امتیازات اقتصادی به کشورهای چینی و روسیه و هند و روسیه و حتی روسیه و ونزوئلا و سوریه نیست. بنابراین، یک آلتر ناتو دموکراتیک که با نظم جهانی از سر عقب ماندگی و بلاهت سیاسی شاخ به شاخ نشود، به معنی تامین شرایطی است که تمامیت ارضی را از طریق روابط مسالمت آمیز منطقه ای حفظ می کند.

ثالثاً، اگر رژیم فی نفسه در سرازیری فروپاشی قرار داشته باشد که ریشه های آن را در نفرت عمومی مردم از آخوندیسم و پاسداران شب آن می توان خلاصه کرد، آیا تشویق و ترویج انفعال گرایی زمینه را برای اتفاقات و حوادث نامطلوب به هنگام خیزش عمومی مردم هموار نمی کند؟ حقیقت این است که رژیم جمهوری اسلامی ناتوان از پاسخگویی به مطالبات مدنی، اقتصادی و سیاسی جامعه ایران است؛ رژیمی است متعلق به قرون وسطی که به تعبیر پل کندی نویسنده کتاب "جهان در آستانه قرن بیست و یکم" توانایی کنار آمدن با قرن هجدهم و نوزدهم را ندارد چه رسد به قرن بیست و یکم؛ رژیمی است که لحاظ تاریخی میرا. بنابراین، در موقعیت خطیر کنونی، استراتژی صحیح این است که نیروهای سیاسی با آمادگی کامل در پی مواجهه با

شرایطی باشند که رژیم در حال فروپاشی موجب خواهد شد.

حفظ تمامیت ارضی ایران زمین از راه آمادگی انقلابی برای بسیج دموکراتیک مردم می گذرد. مجاهدین خلق و شورای ملی مقاومت دارای چند ویژگی مهم است که اجازه چنین بسیجی را می دهد. اولاً، مجاهدین و بارانشان در شورای ملی مقاومت و ارتش آزادیبخش ملی، به لحاظ پایگاه جغرافیایی بسیار متکثرند؛ فی الواقع، آینه ای تمام نم از کثرت قومی و دینی را در وحدت ملی بازتاب می دهند. شهیدانی چون محمد حنیف نژاد و موسی خیابانی از تبریز، اصغر بدیع زادگان از اصفهان، سعید محسن از زنجان، علی باکری از رضاییه (ارومیه)، عبدالرسول مشگین فام از شیراز، شکراله پاکنژاد از دزفول و استان خوزستان، و کاظم و منیره رجوی از مشهد، و رضاییها از تهران می آیند؛ این مجموعه به علاوه شهیدان فدایی چون مسعود احمد زاده، بیژن جزنی، امیر پرویز پویان، سعید سلطانیور، خسرو گل سرخی و کرامت اله دانشیان- که از گوشه و کنار ایران زمین می آیند- به بسیج ملی دموکراتیک با حفظ تمامیت ارضی کمک می کند. علاوه بر این، رزمندگان کرد، آذری، عرب، بلوچ، لر و گیلک ارتش آزادیبخش ملی با حفظ آیین ها و زبان های خود تصویری از کثرت زبانها و قومهای مختلف ایران را در وحدت ملی نشان می دهند. ترکیب شورای ملی مقاومت نیز نشاندهنده این کثرت در وحدت است. پرویز خزائی عضو پر تلاش شورا، محمدرضا روحانی وکیل مجرب و پر خروش، دکتر کریم قصیم محقق ارزشمند، مهدی سامع و زینت میر هاشمی از کادرهای قدیمی فداییان به عنوان نمایندگان جریان چپ و فدایی، دکتر منوچهر هزارخانی به عنوان نماینده کانون نویسندگان و از استوانه های ادبیات ایران، اسکندر فیلابی به عنوان نماینده ورزشکاران و قهرمانان، منوچهر سخایی و بانوان مرضیه و مرجان به عنوان نمایندگان هنرمندان و همینطور زنان، استاد جلال گنجه ای به عنوان نماینده روحانیت مترقی و... در کنار مجاهدین، آیینی تمام نمایی از کثرت در وحدت را بازتاب می دهند.

ثانیا، مصوبات شورای ملی مقاومت که اتفاقاً نیروهای سیاسی چون حزب دموکرات کردستان نیز آن را امضا کرده اند (و هم اکنون سازمان خبات کردستان ایران به عنوان هم پیمان مجاهدین آن را تأیید میکند)، در حمایت رسمی از حقوق شهروندی چنین هموطنانی است. ثالثاً، روابط دیپلماتیک مجاهدین و شورای ملی مقاومت و همینطور سایر نیروهای سیاسی با مقامات و نمایندگان مجالس مهم کشورهای اروپا، استرالیا، و آمریکا و کشورهای عربی به معنای برقراری سیاست خارجی بدون تنش در عرصه منطقه ای و بین المللی در ایران پس از رژیم آخوندی است (می توان به حمایت نیروهای برجسته ی سیاسی مانند روشنفکر و شاعر بسیار برجسته فرانسه امه سزر، میشل میتران همسر رییس جمهور محبوب فقید فرانسه فرانسوا میتران، همسر هواری بومدین رییس جمهور سابق الجزایر، سید غزالی نخست وزیر سابق الجزایر، بیش از دو هزار تن از نمایندگان اتحادیه اروپا و همینطور نمایندگان آمریکا و استرالیا و کشورهای چون اردن، برجسته ترین حقوق دانان و وکلای اروپا و 1160 شهردار فرانسه اشاره کرد). به این نکته باید عدم نیاز آلترناتیو دموکراتیک به صدور بنیادگرایی دینی به کشورهای دیگر را ذکر کرد که شرط لازم برای حفظ روابط حسنه منطقه ای و حفظ تمامیت ارضی است.

2. به جای پرداختن به براندازی کلیت رژیم، استراتژی سیاسی صحیح حمایت از خرده جنبشهای اجتماعی مانند زنان، کارگران و محیط زیست است. در همین چارچوب گفته می شود که به جای طرح مساله رهبری و سازماندهی تشکیلاتی مبارزه سیاسی و اجتماعی بهتر است هر فردی روشنفکر و رهبر خود باشد. از این طریق بهتر می توان به تاسیس جامعه ای مردم سالار کمک کرد.

اشکال اساسی این نگاه در این است که ناتوان از درک علت ال اساسی مسایل اجتماعی و سیاسی مانند تبعیض جنسیتی بر علیه زنان و تبعیض دینی بر علیه پیروان سایر ادیان، توزیع نابرابر و ناعادلانه امکانات در سطح منطقه ای، فقر روز افزون و افت وضعیت رفاهی کارگران و معلمان است. این مسایل دردها و نشانه های مختلفی از غده بدخیم آپارتاید دینی و جنسیتی مبتنی بر حکومت ولایت فقیه است. بنابراین، هرگونه مبارزه ای بدون درگیر شدن با این غده و برداشتن آن به معنای به بیراهه بردن مسیر مبارزه اجتماعی و سیاسی و به هدر دادن تلاشهای متفرق و پراکنده است. این خواست مستقیم یا غیر مستقیم رژیم است چه از این طریق به راحتی می تواند چنین جنبشهای تجزیه شده ای را به راحتی کنترل و مهار کند. مبارزه با این رژیم و بسیج و سپاهش که به گفته مسولان این نهادهای سرکوبگر کارکردی جز حفاظت از رژیم در برابر قیام داخلی ندارند، لاجرم از راه سازمان دادن به یک مقاومت اجتماعی تمام عیار منسجم و یکپارچه می گذرد؛ مقاومتی که زمینه وصل نهرهای کوچک و ریز خرده جنبشها در رود خروشان انقلاب را فراهم کند. تاسیس و پیشبرد چنینی

مقاومتی بدون رهبری فراگیر ممکن نیست.

برخی از نیروهای سیاسی با استناد به انقلابهای مخملین اروپای شرقی گمان می کنند که بدون چینی مقاومتی امکان گذار در ایران نیز وجود دارد. اشتباه چینی افراد و نیروهایی در این است که عقلانیت رهبران چین کشورهایی و در نتیجه عدم استفاده آنان از نیروهای نظامی را نادیده می گیرند. فی الواقع، در روسیه، این گورباچف بود که با نقد گذشته و پذیرش ضرورت اصلاحات زمینه را برای گذار از نظام بسته سوسیالیستی به نظام دیگری را فراهم کرد. تجربه ایران نشان می دهد که اتفاقاً رژیم با استناد به انقلابات مخملین آمادگی سرکوب هرگونه خرده جنبش های اجتماعی را دارد. سرکوب زمانی ناممکن می شود که به جای خرده جنبش، مقاومت تمام عیاری در کار باشد.

3. هرگونه تلاشی برای براندازی منجر به شکل گیری استبداد از نوعی دیگر می شود. به جای مبارزه سیاسی باید به مبارزه فرهنگی پرداخت و مانع اصلی که همانا ذهنیت فردی استبداد گرای جامعه است را اصلاح کرد. فرآیند شکل گیری مدرنیته در دنیای غرب دست کم دویست سال طول کشیده و ما نیز باید به گفته سعید حجازیان هفتاد سال صبر کنیم..

این استدلالی است که پاسداران دیروز و اصلاح طلبان امروز مطرح می کنند به علاوه ی برخی از نیروهای سیاسی وابسته به چنین افرادی در داخل و یا خارج از کشور. جامعه ی ایران یکصد سال پیش به استقبال انقلاب مشروطه رفت و خواستار حکومت قانون شد. حدود نیم قرن پیش با حمایت از دکتر محمد مصدق اولین حرکت استقلال طلبانه و ضد استعماری پیروزمند را در منطقه سامان داد؛ می دانیم این حرکت نه به دلیل مخالفت اجتماعی بلکه به علت دخالت عوامل خارجی و وقوع کودتا شکست خورد؛ حرکتی که در بطن خود احترام به قانون و حقوق شهروندی را در عین استقلال طلبی به همراه داشت. سی سال پیش با شعار " استقلال و آزادی" انقلاب دیگری را شکل داد تا اهداف از دست رفته ی انقلاب مشروطه و نهضت ملی شدن صنعت نفت را عملی کند. اما این بار نه نیروی خارجی بلکه خمینی بود که با ریاکاری هر چه تمام به اعتماد مردم خیانت کرد و مانع از شکل گیری یک جامعه ی دموکراتیک شد. اگر در انقلاب اخیر مردم ایران، خمینی همچون ماندلا وجود نیروهای سیاسی مخالف در عرصه ی سیاست را به رسمیت می شناخت آیا با مخالفت اجتماعی مواجه می شد؟ و اگر چنین می شد آیا راه برای رقابت در چارچوب احزاب سیاسی سازمان یافته فراهم نمی شد؟ اگر به جای روحانی مترقی زنده یاد طالقانی، خمینی در همان ابتدا می مرد و طالقانی زمام امور را برای یک دهه بدست می گرفت آیا روند رویدادهای سیاسی به گونه ای دیگر شکل نمی گرفت؟ اگر شاه، حتی در ابتدای دهه 1350 به اعاده حیثیت از مصدق می پرداخت و از جبهه ملی از جمله نخست وزیر سابق شاپور بختیار برای نخست وزیری، دعوت می کرد و زندانیان سیاسی را به جای اعدام رها می کرد آیا مخالفت اجتماعی صورت می گرفت؟ تحقق هر کدام از این اما و اگرها در بستر فرهنگ اجتماعی جاری می توانست مسسیر تاریخی جامعه ی ایران را به گونه ای دیگر رقم بزند. مانع اصلی فرهنگ اجتماعی نیست بلکه نیروهای انحصار طلبی است که در برابر مردم و خواست های دموکراتیک آنها می ایستند. مشکل فرهنگی در جامعه ای وجود دارد که هنوز با قانون مشروطه آشنایی ندارد. معمولاً در جوامعی که بسیار بسته هستند و روابط و مناسبات اجتماعی تابعی از سنت های لایتغیر است، مقاومت شدیدی در برابر برنامه های فرهنگی و اجتماعی از قبیل کنترل خانواده و پذیرش زنان در امور اجتماعی وجود دارد. چگونه می توان جامعه ایران را که از یکصد سال پیش، جلوتر از بسیاری از کشورهای جهان، خواستار قانون و حاکمیت مردمی می شود و زانش را به وزارت و سفارت می رساند و برنامه کنترل خانواده را با شعار " فرزند کمتر زندگی بهتر" اجرا می کند از نظر فرهنگی نابالغ دانست. چگونه می توان جامعه ای را که یکصد سال پیش در آن قمرالملوک وزیری و پیشتر از آن طاهره قرت العین ظهور می کنند را به لحاظ فرهنگی عقب مانده تلقی کرد. چگونه می شود جامعه ای که در آن زنان دلاور اسلحه در دست دوشا دوش مجاهدان مشروطه به رهبری ستارخان و باقرخان با استبداد محمد علیشاهی می جنگند و بر سر آرمانشان جان می بازند را به لحاظ فرهنگی عقب مانده توصیف کرد. ایران بر مبنای شاخص های ذکر شده از نظر فرهنگی جامعه بالعی است.

جامعه ی ایران یکصد سال است که برای دستیابی به آزادی مبارزه کرده و آنچه طی این سالها ی طولانی رخ داده مراحل مختلفی از فرآیند مبارزه آزادیخواهانه و پیوسته ی این ملت است که اینک به آخرین فاز تکاملی خود رسیده: برچیدن نیروی ارتجاعی که مانع از تاسیس نظام اجتماعی مبتنی بر قانون شده است. مبارزه ای که در برابر شیخ فضل الله نوری شروع شد، اینک در برابر خمینی و رژیم او به اوج تکامل خود رسیده است.

با شکست این نیروی ارتجاعی، بزرگترین مانع تحولات سیاسی و اجتماعی مترقی و رو به جلو برداشته خواهد شد. افرادی مانند حجاریان و گنجی تلاش می کنند تا این دیدگاه را جا بیندازند که مبارزه اجتماعی دموکراتیک ایران نه از یکصد سال پیش بلکه از همین چند سال پیش شروع شده است؛ یعنی از زمانی که اینان با یک عقب ماندگی تاریخی و در پی تاسیس نظام سرکوب و شکنجه، ارزش حکومت قانون را دریافته اند؛ بنابراین مبلغ این باورند که هفتاد سال دیگر نیز باید به انتظار نشست. اینان که زمانی تیغ جلا را تیز می کرده اند و شلاق بر پیکر زندانیان سیاسی می نواختند اینک به تحریف تاریخ نیز می پردازند و خود را به عنوان معیاری برای مرحله بندی تحولات اجتماعی ایران تعریف می کنند. نه، دفتر تاریخ جنبش آزادیخواهی دموکراتیک مردم ایران صقحاتی به طول یک قرن دارد که با خون مبارزان و مجاهدان به رنگ سرخ مکتوب شده است.

4. ما در دوران پست مدرن قرار داریم که وجه مشخصه ی اساسی آن نسبی گرایی است. حقیقت مطلق در کار نیست. معیاری برای مرزبندی و اولویت بندی ارزشهای اخلاقی و انسانی وجود ندارد. حقیقت مطلق در کار نیست و به این اعتبار نمی توان مبارزه اجتماعی را حول برداشت خاصی از حقیقت سامان داد

این استدلال هم جنبه توصیفی دارد و هم جنبه تجویزی. در سطح توصیف می گوید که در شرایط کنونی هر کسی برداشت خاص خود را دارد و همه برداشت ها نیز درست اند چرا که معیار استاندارد وجود ندارد. در سطح تجویز بر این باور است که هر کس باید رهبر خود باشد؛ هر کس باید روشنفکر پیشتاز خود باشد؛ دوران مبارز پیشتاز به سر رسیده است؛ دوران رهبری به سر آمده است. در همین راستا، استدلال می شود که دوران مقاومت و به تبع آن دوران اسطوره و اسطوره سازی و قهرمان بازی نیز به پایان رسیده است. در پاسخ به چنین استدلالی دو نکته قابل ذکر است: اول اینکه، چنانچه استدلال صحیحی باشد در این صورت شامل حال خود آن نیز می شود و بنابراین نمی توان آن را به عنوان معیاری صائب و صحیح در نظر گرفت. حکایت چنین استدلالی که از نگاهی پست مدرن بر می آید مانند حکایت سوفسطاییان در یونان باستان است؛ این افراد وقتی می گفتند که هر فردی معیار حقیقت است و حقیقت واحدی در کار نیست فراموش می کردند که آنچه می گویند در همان حال زیر تیغ گزاره مورد نظرشان از اعتبار ساقط می شود. دوم اینکه، تعمیم مباحثی که در دنیای غرب مطرح می شود به کشوری چون ایران خود نشان دهنده ی تقلیدگرایی بی چون و چرایی است که به شرایط خاص زمانی و مکانی جامعه ای چون ایران هیچ توجهی ندارد و با چنین استدلالهایی آب به آسیاب حکومت ولایت مدار ضد حقوق بشر می ریزد. خامنه ای بارها اعلام کرده است که خود روشنفکران و نظریه پردازان غرب معتقدند که ارزشهای جهانشمول وجود ندارد؛ حقوق بشر جهان شمول وجود ندارد؛ هر کشوری می تواند نظام قضایی خاص خود را داشته باشد و بنابراین کسی نمی تواند بر سنگسار زنان و اعدام نوجوانان و تجاوز به دختران مجاهد نقدی وارد کند!

نقدهای پست مدرنی متعلق به جامعه ای است که مدرنیته و ارزش های بنیادین آن از جمله "خرد خودبنیاد" یعنی اعتقاد به صلاحیت و شایستگی فرد در شناخت مسایل و جهان را پشت سر گذاشته و در مرحله ی نوینی از دوران گذار خود آسیب های ناشی از مدرنیسم را سعی می کند برطرف کند. جامعه کنونی ایران که در آن ملت همچون گله گوسفند ولی فقیه تلقی می شود کجا و جوامع غربی که در آن برده ی دیروز رئیس جمهور قویترین اقتصاد جهان می شود کجا؟

جامعه ایران نیازمند دیدگاه و تئوری خاص خود است. تئوری که چگونگی عبور از هیولای ولایت فقیه و نهادهای بر آمده از آن را به ما نشان دهد. دیدگاه های پست مدرن نه تنها چنین راهی را نشان نمی دهند که انفعال و تسلیم را از طریق پذیرش نسبی گرایی حاد تجویز می کنند و یا همانگونه که ذکر شد آب به آسیاب دستگاه سرکوب و شکنجه می ریزند. با شجاعت باید گفت که حقوق بشر در هر جامعه ای زمانی تامین می شود که دست کم مفاد و محتوای بیانیه حقوق بشر جهانی در آن کشور رعایت شود. یعنی حقوق بشر، عام و جهان گستر است و آزادی بیان و اندیشه تابعی از شرایط مکانی نیست. تامین چنین حقوقی زمانی عملی می شود که شان و مقام آدمی به ویژه زنان به رسمیت شناسایی شود. رژیم جمهوری اسلامی نشان داده که قرانت کاملاً مغایر و متضادی از حقوق بشر دارد؛ شاخص قرانت آخوندی از حقوق و قانون ضد انسانی، تجاوز به دختران مجاهد خلق پیش از اعدام است؛ نگاه به غایت حیوانی که دامن خبرنگار بین المللی چون زهرا کاظمی و و پزشک جوانی چون زهرا بنی یعقوب را نیز می گیرد...

ب- مخالفان مجاهدین و شورای ملی مقاومت چه می‌گویند؟

برخی از نیروهای که به براندازی معتقدند معمولاً نقدهایی را بر مجاهدین به طور خاص وارد می‌کنند که گاهی هم راستای با مدافعان نظم ولایت مدار می‌شود. این نقدها عبارت است از :

1. حتی در صورت عدم تجزیه کشور هیچ دلیلی وجود ندارد که بعد از سرنگونی وضع بهتری پیش رو باشد. این استدلال وقتی به مجاهدین گره می‌خورد به این صورت در می‌آید: مجاهدین تفاوتی با آخوندها ندارند؛ مجاهدین رژیم را بر سر کار آوردند و بنابراین تفاوتی نیز میان آنها وجود ندارد. نتیجه اینکه، تلاش برای سرنگونی تلاشی بیهوده است که ره به جایی نمی‌برد.

این استدلال نیز چون استدلالهای پیشین کاملاً در خدمت اشاعه انفعالگرایی و حفاظت از وضعیت موجود است به همین دلیل وزارت اطلاعات نیز بر روی آن سرمایه‌گذاری می‌کند. البته، مجاهدین نقش غیر قابل انکاری در براندازی رژیم شاه داشتند و حقیقت اینکه در ابتدا از رهبری خمینی نیز مانند بسیاری از نیروهای سیاسی دیگر دفاع کردند؛ این دفاع شاید از این نگاه که چرا چنین نیروهایی بدون بررسی عمیق اندیشه‌های مکتوب خمینی، به او اعتماد کردند قابل نقد باشد اما حقیقت مهمتر این است که خمینی با آنچه در نوفل‌لوشاتو بیان کرد از جمله اینکه تمامی نیروهای سیاسی حتی مارکسیست‌ها اجازه فعالیت سیاسی خواهند داشت و او در قم ساکن خواهد شد و فقط به تدریس خواهد پرداخت، بسیاری را فریفت. گناه این فریبکاری در اصل نه بر گردن نیروهای سیاسی از جمله مجاهدین که بر سر خمینی است. انگیزه مجاهدین از براندازی رژیم شاه، تاسیس جامعه‌ای دموکراتیک و مردم‌سالار بود؛ به همین دلیل نیز همانطور که قبلاً توضیح داده شد مجاهدین اولین نیروی سیاسی مهمی بودند که در برابر ارتجاع خمینی و سیاستهای زن‌ستیز و ادیان‌ستیز او ایستادند و حاضر نشدند دست بیعت به سوی او دراز کنند. مجاهدین بسیار زود دریافته‌اند که خمینی با شانناژ و فریب در واقع رهبری انقلاب را ربوده تا اهداف ارتجاعي و عقب‌مانده خود را در آستانه قرن بیست و یکم در جامعه ایران پیاده کند. مجاهدین اولین نیروی سیاسی بودند که در برابر شعار ارتجاعي "یا روسر یا توسری" در برابر خمینی که در آن روزگار اقتدار و جذبه‌ای داشت ایستادند و بی‌هیچ مصلحت‌اندیشی که در آن روزگار رایج بود رو در روی او قرار گرفتند؛ خطی که آن روز شروع شد و تا به امروز ادامه دارد. این خط همانا دفاع از حریت و آزادی و حق و حقوق شهروندی تک‌تک افراد جامعه است در هر دینی که هستند و به هر زبانی که سخن می‌گویند؛ خطی است در دفاع از پوشش آزاد دختران و پسران، پرورش استعدادها و ورزشی، هنری و علمی از طریق جذب سرآمدان علمی و هنری و ورزشی و سرمایه‌گذاری‌های لازم در این حوزه‌ها.

2. مجاهدین از طریق مبارزه مسلحانه و ارتش آزادیبخش به دنبال کسب قدرت هستند. چه ضمانتی وجود دارد که بعد از پیروزی، دیگران را در ساختار قدرت مشارکت دهند؟ آیا نیرویی که قدرت سیاسی را به اتکای قدرت نظامی در دست می‌گیرد می‌تواند راه‌گذار به دموکراسی را فراهم کند؟

این نقد مبتنی بر این دیدگاه است که نیروی برخوردار از قدرت به ویژه از نوع نظامی آن دلیلی نمی‌بیند که پس از کسب قدرت دیگران را در فرآیند سیاسی مشارکت دهد و بنابراین به اتکای توان نظامی خود فی‌نفسه تمایل به سرکوب خواهد داشت. در پاسخ به این نقد می‌توان شواهد مختلفی در تاریخ معاصر ارائه کرد که چنین دیدگاهی را نقض می‌کند و نشان می‌دهد که دموکرات بودن یک نیروی سیاسی به عواملی چون جهان‌بینی آن نیروی سیاسی و شخصیت رهبرانش باز می‌گردد. خمینی از جمله رهبرانی است که هرگز مبارزه مسلحانه را تأیید نکرد و پیش از انقلاب که بسیاری از روحانیان از جمله منتظری به حمایت از مجاهدین بخواسته بودند، هیچ وقت تن به تأیید مجاهدین نداد چرا که در اساس مبارزه مسلحانه را قبول نداشت. اما، همین فرد به دنبال کسب قدرت، یکی از وحشیانه‌ترین دیکتاتوریهایی تاریخ معاصر را در ایران و جهان رقم زد. در سوی دیگر ساندینیست‌ها به رهبری دانیل اورتگا در نیکاراگوئه به رغم کسب قدرت با اتکای به نیروی نظامی، راه را برای دموکراسی انتخاباتی هموار کرد. ساندینیست‌ها طی چند انتخابات ریاست جمهوری قدرت را به رقبای محافظه‌کار خود واگذار کردند تا اینکه سرانجام در آخرین انتخابات برگزار شده به سال 2005 قدرت را کسب کردند. جالب است بدانیم که طی سه یا چهار انتخابات پیشین امبرتو اورتگا، برادر دانیل اورتگا، همیشه در مقام فرمانده نیروی نظامی حضور داشت ولی هیچ‌گاه قواعد بازی را با استفاده از این نیرو نقض نکرد. گاندی یا ماندلا اگر به لحاظ فکری رهبران تبعیض‌گرایی بودند به راحتی می‌توانستند کفه ترازوی قدرت را به نفع

نیروهای مورد نظر خود تغییر دهند و کشورهای ایشان را به سوی دیکتاتوریهایی دینی هندو گرا یا نژادی سیاه گرا سوق دهند. چنین اتفاقی در این کشورها رخ نداد نه به این دلیل که نوع مبارزه شان غیر مسلحانه بود؛ علت اصلی این بود که چنین رهبرانی نقش داور بیطرف در میان نیروهای سیاسی را بازی کردند و اجازه دادند همه در عرصه سیاست مشارکت جویند. کافی بود گاندی موضعی به نفع هندو ها می گرفت تا آتش جنگ فرقه ای و مذهبی در می گرفت؛ زمانی که هندوها به او مراجعه می کردند تا در برابر مسلمانان تحریکش کنند می گفت: همه عضوی از سرزمین واحدی هستیم و هیچکس به دلیل مذهبی دارای امتیاز خاصی نیست. (لازم به ذکر است که "کنگره ملی آفریقا" نیز عملیات نظامی را باور داشت اما بعد از سرنگونی آپارتاید، قواعد بازی دموکراسی را به رهبری ماندلا کاملاً رعایت کرد). این موضوع در مورد ماندلا نیز صدق می کند.

اما، چرا باید نیرویی چون مجاهدین که در برابر ولایت خمینی سر تعظیم فرود نیامورد و حاضر به تأیید اعمال غیر انسانی او از جمله سرکوب پیروان ادیان مسیحی، بهایی، یهودی و سنی و یا اقوام کرد و ترکمن و بلوچ و یا نیروهای سیاسی چون مارکسیست ها و ملی گرایان نشد و در راه دفاع از حقوق شهروندی این هموطنان بیشترین هزینه را پرداخته است به سرکوب دیگران بپردازد. چرا باید نیرویی که در چارچوب شورایی ملی مقاومت برنامه ها و مصوباتی در دفاع از حقوق زنان، اقلیت های دینی و قومی، و جدایی دین از سیاست دارد و در چارچوب همین شورا در ائتلاف پایداری با نیروهای مختلف از مارکسیست گرفته تا ملی، از نیروهای سیاسی فعال کرد گرفته تا مدافعان حقوق بشر و از هموطنان مسیحی گرفته تا رزتستی قرار دارد، بعد از کسب قدرت با اتکای به ارتش آزادیبخش ملی دست به سرکوب دیگران بزند. سرکوب ناشی از جهان بینی محدود و بسته یک جریان سیاسی است. اگر مجاهدین استعداد چنین عملی را به لحاظ ایدئولوژیک داشتند جلوتر و سریعتر از دیگرانی چون خامنه ای و رفسنجانی و بنی صدر و سروش و دیگران می توانستند نظر مساعد خمینی را به خود جلب کنند و او را یا در سلاخی دگر اندیشان با کنده و ساطور خون آلود یاری رسانند و یا دست او را در سرکوب دانشگاه و دانشگاهیان با عنوان ضد "انقلاب فرهنگی" باز بگذارند و به یکی از بازیگران مهم خیمه شب بازی حکومت آخوندی تبدیل شوند.

3. شورایی ملی مقاومت تحت انقیاد مجاهدین است. چنین شورایی ناتوان از اخذ تصمیمات دموکراتیک است و بنابراین به آن نمی توان اعتماد کرد.

واقع امر این است که درصد قابل توجهی از اعضای شورایی ملی مقاومت را مجاهدین تشکیل می دهند. بنابراین در ظاهر امر چنین به نظر می رسد که این شورا تحت تسلط غیر دموکراتیک مجاهدین است. اما، اگر قاعده " رای اکثریت" مینا قرار بگیرد که در تمامی دموکراسی های مورد تأیید منتقدان چنین است، در این صورت هیچ نقدی از این منظر قابل طرح نیست. در اصل، این نیروهای سیاسی منتقد و برخی از اعضای پیشین شورایی ملی مقاومت از جمله ابوالحسن بنی صدر هستند که بدون برخورداری از حداقل وزن اجتماعی، خواستار اعمال سلطه خود به هنگام عضویت در چنین شوراهایی هستند؛ و چون چنین چیزی امکان ناپذیر است چنین افرادی ناتوان از عضویت مستمر و بلند مدت در تشکل های سیاسی هستند؛ شرط عضویت چنین افرادی در شوراها نشستن بر مسند ریاست است ولو آنکه به اندازه انگشتان دست پایگاه اجتماعی نداشته باشند.

مجاهدین با هر معیاری که در نظر بگیریم از جمله سابقه مبارزاتی کادرها و تعداد اعضا و هوادار، در هر شورایی از قبیل شورایی ملی مقاومت جناح اکثریت را تشکیل می دهد. با وجود این، مصوبات شورایی ملی مقاومت بر مبنای اقلیت تمامی اعضا، مورد بررسی و تصویب قرار می گیرد. به همین دلیل است که این شورا به رغم فشارها و تهدیدهایی که طی سالیان دور و دراز گذشته وجود داشته، و به رغم فراز و نشیبها و نشیب و فرازهایش، قویترین و پایدارترین ائتلاف سیاسی را ارایه می کند. حضور چهره های سیاسی سرشناسی چون دکتر منوچهر هزارخانی (یکی از نویسندگان پیشرو و برجسته و. وزنه های ادبیات ایران)، زنده یاد دکتر غلامحسین ساعدی (نویسنده و نمایشنامه نویس بزرگ ایران)، دکتر محمد رضا روحانی (عضو پیشین کانون وکلا و جبهه دموکراتیک ملی ایران)، دکتر کریم قصیم (پزشک جراح و از اعضای سابق جبهه دموکراتیک ملی ایران)، استاد آیت اله جلال گنجه ای (روحانی مترقی)، پرویز خزایی (مدافع پرشور سکولاریسم)، عبدالعلی معصومی (نویسنده و مورخ)، و هنرمندان برجسته ای چون خانم مرضیه، آقایان منوچهر سخایی، رضا اولیایی، زنده یاد عماد رام، منصور قدرخواه، محمد شمس، شاپور باستان سیر، حمید طاهر زاده، حمید اسدیان و قهرمانان ورزشی چون آقایان مسلم اسکندر فیلابی، حسن نایب آقا، بهرام مودت، محمد قربانی، اصغرادیبی، منوچهر ارسطوپور و سازمان "چریک های فدایی خلق" و بسیاری از نویسندگان متعهدی که قلم را به پلای

دیکتاتوری در هیچ شرایطی ذبح نکرده اند، شاخص پایداری و فراگیری این ائتلاف سیاسی در تاریخ معاصر ایران است.

4. مجاهدین یک فرقه مذهبی بسته هستند که کیش شخصیت در آن بارز و برجسته است. محمد حنیف نژاد بر این باور بود که "وحدت تشکیلاتی، وحدت رهبری و وحدت ایندولوژیک" پیش شرطهای دسترسی به صلابت و هماهنگی در امر مبارزه با استبداد است. بعید است که حنیف در آن زمان یعنی نیمه دوم دهه 1340 با نظریه هایی آشنا بوده باشد که ویژگی برجسته نظام سرمایه داری مدرن را در تشکیلات آن جست و جو می کند و معتقد ند که این ویژگی موجب ارتقای راندمان اقتصادی به صورتی غیر قابل قیاس با دوران پیش سرمایه داری می شود. بنابراین بر تشکیلات تاکیدی زیادی می کنند. اگر مطابق با چنین نظریه هایی نظام سرمایه داری در تاسیس شرکتی با تشکیلات قوی خارق العاده بوده، مجاهدین نیز با رهبری مسعود رجوی در بنای نیروی سیاسی با قدرت تشکیلاتی و سازمانی بسیار قوی اگر بی نظیر نباشد کم نظیر است. این حقیقتی است که همگان از مخالفان تا موافقان مجاهدین بر آن صحنه می گذارند. به عنوان یک شاخص، وقتی تندباد مهیب و ویرانگر خمینی شروع به وزیدن کرد این سازمان مجاهدین بود که توانست با اتکا به تشکیلات سازمانی خود استوار و محکم پابر جا باقی بماند تا در مقایسه با آنچه بر احزابی چون حزب توده و نهضت آزادی و یا سازمانهایی چون فداییان رفت صحت تاریخی گزاره ی مذکور را اثبات کند. همینطور به دنبال حمله نیروهای ائتلاف به رهبری آمریکا به عراق و سقوط صدام، بسیاری کار مجاهدین را تمام شده پنداشتند و پیشاپیش بر مزار خیالی و مجازی مجاهدین از سر طعنه و نیش به ذکر فاتحه پرداختند. اما، امروز پس از گذشت بیش از هفت سال، آنچه معلوم و مشخص شده چیزی نیست جز صلابت این نیروی سیاسی که به یمن ایستادگی رزمندگاش و همینطور قدرت تشکیلاتی خود توانایی مبارزه با انواع و اقسام تهدیدها و تبدیل تک های دشمن به پاتک هایی قوی از جمله اثبات حقانیت خود در دادگاه اتحادیه اروپا را دارد.

اما تشکیلات و انضباط، بدون ایمان و آرمان و همینطور همبستگی و تعلق خاطر سازمانی نمی تواند دوام بیاورد؛ و همبستگی سازمانی ریشه در پرداخت هزینه از بالاترین سطوح تا پایین ترین سطح تشکیلاتی دارد. همینطور ایمان و آرمان بدون وجود روابط و مناسبات صحیح و جمعی و دموکراتیک سازمانی دوام و بقا ندارد. ایمان مجاهدین از شناخت صحیح آنها از تضاد اصلی و رسالت تاریخی خود در حل و فصل این تضاد ناشی می شود. ایمان به اینکه خمینیسم به لحاظ تاریخی جریانی میراست چرا که هیچگونه سازگاری با توان و ظرفیت فکری جامعه ایران ندارد و بنابراین ایمان به خیزش تمام عیار مردم ایران در آینده ای دور یا نزدیک و ایمان به اینکه سرانجام روزی جامعه ای دموکراتیک جای خمینیسم را خواهد گرفت که در آن دین از سیاست جدا و هر فردی با هر جنسیت و اندیشه دینی و سیاسی توان رقابت در عرصه سیاست برای کسب بالاترین مناصب سیاسی را خواهد داشت سوخت مجاهدین در عرصه عمل انقلابی است. همین ایمان است که مانع از تجزیه و فروپاشی این سازمان در پیچ های حساس تاریخی می شود. یکی از این پیچ ها ظهور خاتمی در مقام رییس جمهور نظام بود که از آن با عنوان "جنبش دوم خرداد" نام برده می شود. این واقعه بسیاری را فریفت به نحوی که گمان کردند در همین امروز یا در فردایی نه چندان دور (حداکثر در دوره ریاست جمهوری دوم خاتمی) نظام چنان استحالته پیدا می کند که راه برای مشارکت سیاسی نیروهای خارج از حاکمیت به آسانی فراهم می شود. در دور دوم انتخابات، برخی از فعالان سیاسی از خارجه به داخل کشور هدایت شدند تا از نظر روحی و روانی زمینه های لازم برای متلاشی کردن مجاهدین فراهم شود؛ اما، بسیار زود با به خون کشیدن داریوش و پروانه فروهر و محمد مختاری و محمد جعفر پوینده و مجید شریف و عزت ابراهیم نژاد و... معلوم شد که خاتمی تنها در پی ترمیم مشروعیت از دست رفته نظام در عرصه جهانی و داخلی است و آنچه در ارتباط با قتلهای زنجیره ای انجام داد تنها برای سرپوش گذاشتن بر این جنایت و تیرنه آمران و عوامل اصلی آن بود. تردیدی نیست که طی سالهای اول ریاست جمهوری خاتمی فشار زیادی بر مجاهدین و شورای ملی مقاومت وارد شد. در آن هیاهو و گرد و غبار کاذبی که برپاشده بود مقاومت کار آسانی نبود. اما، ایمان یاد شده که کاملاً عقلانی است و مبتنی بر تجزیه و تحلیل عالمانه و کارشناسانه از اوضاع و احوال سیاسی و برداشت درست از ظرفیت رفورم پذیری رژیم است، مانع از متلاشی شدن تشکیلات مجاهدین در چنین پیچ ها و گذرگاه های حساسی شده است. در کنار این عامل، باید به نقش رهبری پرداخت. مانس اشپربر در کتاب "بررسی روان شناختی خود کامگی" می گوید:

رهبري صحيح در شرايط حساس در واقع حريف و نقطه ي مقابل "خود کامگي" محسوب مي شود و يکي از عوامل مهمي است که در فرآيند از بين بردن و ريشه کن کردن شرايط و مناسبات ايجاد کننده ي آن عمل مي کند... نهضت هاي مردمی عموماً زمانی آغاز می شوند که نیاز به رهبري در جامعه نیز حس می شود. دوران هايي مملو از سر درگمي و بلاتکلیفی عمیق با دوران هايي از بحران هاي شديد از جمله شرايطي است که قاطعیت در ارايه راه حلي سريع ضروري مي نمايد. در یک جنبش مردمی کسی معمولاً برای رهبري انتخاب می شود که در آزمون خدمت گزارى و از خود گذشتگی در راه آرمانهاي آن نهضت امتحان خود را به خوبی پس داده باشد". (مانس اشپیربر، بررسی روان شناختي خودکامگي، ترجمه علي صاحبي، 147).

مسعود رجوي مصداق بارزي از اين کلام است چه آن هنگام که در دانشگاه تهران در سال 1359 در برابر امواج گلوله ها از حاکمت مردم دفاع می کرد و برای ثبت در تاريخ، آزاديخواهان و روشنفکران و علمای مترقي را به مقابله با جنایات سازمان یافته چاقوکشان و چماقگران "حزب الله" دعوت می کرد و چه آن هنگام که با پذیرش خطيرترین شرايط در سال 1360 از فرودگاه تهران طی یک پرواز بزرگ به فرانسه منتقل شد و چه آن هنگام که پیشنهاد تشکيلات رده بالاي سازمان مبني بر ضرورت انقلاب ايدئولوژیک را پذیرفت و چه آن هنگام که با دولت وقت عراق موافقتنامه صلحي را به نمایندگی از مردم ايران - با حفظ تمامیت ارضي کشور- امضا و به دنبال آن به عراق رفت. در تمامی این وقایع، صرف نظر از اینکه موافق آن باشیم یا مخالف آن، ریسک بسیار بالاي آنها که نیازمند از جان گذشتگی چه به معنای فیزیکی آن و چه به معنای حیثیتی آن است را نمی توان رد کرد. این ویژگی به علاوه مسولیت پذيری وي در برابر تصمیمات اخذ شده مجاهدين، و همینطور ظرفیت رهبري او که مورد تایید دوست و دشمن است او را به عنوان رهبري کاريزماتیک در صحنه ي سياسي ايران درآورده است. (باید یاد آوری کرد که تمامی تصمیمات مهم سازمانی به صورت جمعی توسط نهادهای ذي ربط از جمله شوراي مرکزی وقت اخذ شده اما مسعود رجوي با پذیرش بار تمامی مسولیت ها آماده پاسخگویی در برابر مردم و جامعه بوده است).

تغافل عامدانه از این ویژگی ها که ناشی از حس رقابت ناسالم، و در مواردی تضاد آنتا گونیستی با مجاهدين از یک طرف و رفاقت و دوستي با پاسداران ديروز و اصلاح طلبان امروز از طرف ديگر است، برخی را واداشته تا با انگ زنی از جمله اینکه مجاهدين فرقه اي بيش نيستند و يا اینکه رهبري مجاهدين دچار کيش شخصیت است، وجود خود را در عرصه سياست تثبیت کنند. فرقه ها معمولاً گروههاي مذهبي هستند با دو ویژگی خاص: اول اینکه در عرصه مذهب ادعای مرجعیت مذهبی دارند و دوم اینکه به لحاظ تشکيلاتي بسته و محدود هستند. مجاهدين به عنوان گروهی مذهبی نه تنها ادعای اول را ندارند که از قضا در برابر آن به خیزش تمام عیار در برابر فرقه خميني برخاسته اند تا تفسیر دین و مذهب را از انحصار حوزه ها در آورند و زمینه قانونی (جدایی دین از سياست) مشارکت همگان از دينداران و غير دينداران در این باره را فراهم کنند. در مورد ویژگی دوم باید گفت که اگر مجاهدين دارای تشکيلاتي بسته و محدود باشند در این صورت در مورد نیروهاي برچسب زنده که تعداد شان از تعداد انگشتان دست فراتر نمی رود چه می توان گفت. گسترش غير قابل، نفوذ مجاهدين در سالهاي 1357-60 که با تظاهرات نیم ميليوني مردم تهران در سي خرداد 60 به اوج خود رسيد شاخص گویایی از ظرفیت عضو پذيری و باز بودن چنین سازمانی است. همینطور می توان به تیراژ نشریه مجاهد در آن روزها اشاره کرد که به نیم ميليون شماره افزايش یافته بود. امروزه نیز، مجاهدين بر مبنای تعداد اعضا، رزمندگان ارتش آزاديبخش ملي و هواداران بالاترين وزن اجتماعي را در میان نیروهاي سياسي دارد. بر مبنای میتینگ هاي مجاهدين که در میتینگ پاریس در سال گذشته به 70 هزار نفر رسيد، عراق نیست اگر گفته شود که وزن اجتماعي مجاهدين به تنهایی بيش از وزن اجتماعي تمامی نیروهاي سياسي فعال در خارج از کشور است.

اتهام فرقه گرایی بعد از واقعه 17 ژوئن 1382، بیشتر شد. چنانچه می دانیم در اعتراض به حمله پلیس فرانسه به مقر شوراي ملي مقاومت در اورسورواز پاریس و دستگیری مریم رجوي و برخی از مسولان سازمان مجاهدين و شوراي ملي مقاومت، اعتراضهاي خود جوشي توسط هواداران سازمان در پاریس و لندن شکل گرفت که همراه با خودسوزي هايي نیز بود. در این خودسوزي ها ندا حسني و صديق مجاوري متاسفانه به شهادت رسیدند. في الواقع پروژه اي ترتیب داده شده بود تا آنچه بر سر اوجالان رهبر کردهاي ترکیه آمده بود این بار با هماهنگی دستگاه اطلاعاتي و امنیتی آخوندي در یک طرف و پلیس فرانسه در طرف ديگر، به ازاي امتيازهاي

اقتصادی، بر سر مجاهدین و شورای ملی مقاومت آورده شود. اما، خیزش ناگهانی و صاعقه وار مجاهدین در فرانسه و لندن و دیگر شهرهای اروپایی و پروانه وار سوختن برخی از آنان توجه تمامی خبرگزاریها و رسانه های مهم جهانی و اروپایی را به خود جلب کرد و مانع از به بار نشستن زد و بند کثیف پلیس فرانسه با رژیم شد. اگر چنین ایثارهایی نشانه فرقه گرایی است پس باید مبارزان و رزمندگان جنبش های آزادیبخش الجزایر و ویتنام را نیز انسانهایی فاقد شعور و استقلال عمل دانست. وانگهی کدام فرقه را در جهان می توان سراغ گرفت که بتواند ضمن پایبندی به اصل استراتژیک خود یعنی براندازی رژیم خونخوار توانایی تطبیق با موقعیت های خطیر را داشته باشد؛ کدام فرقه ای را در جهان می توان یافت که توانایی شالوده شکنی از اندیشه ها و باورهای زنگارزده زن ستیز و ادیان ستیز را داشته باشد؛ کدام فرقه ای را می توان یافت که پرچمدار آن شیر زنی دلاور باشد؛ کدام فرقه ای را می توان پیدا کرد که جلوتر از روشنفکران و فعالان سیاسی دست به اقدام هایی می زند که دیگران بعد از دست کم دو دهه آنها را در می یابند. به یاد داشته باشیم که بعد از به گل نشستن جریان موسوم به دوم خرداد بود که جریان های سیاسی چون اتحاد جمهوریخواهان شکل گرفت و شاخه "لائیک و دموکرات" آن از استحاله ناپذیری رژیم سخن گفت. این دریافت درخشان و قابل تحسینی است که البته مجاهدین در همان سال 1358 به آن رسیده بودند و به همین دلیل به ضد قانون اساسی رژیم رای ندادند و در بحبوحه افسون گریها و گرد و غبارهای "سید خندان" آخوند خاتمی جا نزدند و با تشخیص دقیق طینت و ماهیت ارتجاعی رژیم هر گونه رفرم و اصلاحی را ناممکن دانستند. اگر امروز صحبت از حق و حقوق زنان است و کمینی در این مورد فعال است، مجاهدین ربع قرن پیش با انقلاب ایدئولوژیک خود پیشگام و پیشتاز این عرصه بودند و آن را به مثابه ی مرکز ثقل مبارزه انقلابی و براندازانه تعریف کردند و به قلب ارتجاع زن ستیز زدند (به این موضوع بعدا خواهم پرداخت).. فرقه ها که سهل است کدام نیروی سیاسی، روشن بینی های این چنینی داشته که در دام ادا و اطوارهای ضد امپریالیستی خمینی و فیگورهای اصلاح طلبانه خاتمی گرفتار نشده باشد.

برگردیم به کلام مانس اشپربر. در جایی که رهبری از جان مایه می گذارد، در جایی که فدا حرف اول و آخر را می زند و در این مورد رهبری پیشگام و پیشرو است از کادرها و هواداران آیا انتظاری جز این می رود که در راه دفاع از ایمان و آرمانشان به تعبیر سروش عاشقانه و عاقلانه پروانه بار به آتش بزنند.

وقتی مسعود و مریم برای رهایی زن ایرانی از چنگال آخوندیسم زن ستیز ضرورت انقلاب ایدئولوژیک را پذیرفتند و در کوره گدازان آن فرو رفتند و سیمرخ وار از آن بیرون آمدند، فدای رهبری تعبیر و تعریف شد؛ وقتی مسعود همسر (اشرف رجوی)، برادر (دکتر کاظم رجوی)، و خواهر (منیره رجوی) را نثار خلق و میهن می کند فدا به گونه ای دیگر تعبیر و تفسیر می شود. فدای رهبری مجاهدین یاد آور شاعر آزاده عمادالدین نسیمی است که رقص کنان بر سر دار می خواند:

مشتاق گل از سرزنش خار نترسد
جوپای رخ یار ز اغیار نترسد
عیار دلاور که کنند ترک سر خویش
از خنجر خونین و سر دار نترسد

چنانچه فرقه گرایی را به معنای خودمحوربینی تعریف کنیم دور از انصاف نیست اگر بگوییم که برجسب زندگان چنین برجسب ناچسبی خودبیشتر در معرض چنین اتهامی هستند. نیروهایی که خود را مرکز پرگار عالم سیاست می دانند و به همین دلیل توانایی هیچ گونه کار جمعی و سازمانی و تشکیلاتی ندارند. کافی است به تجربه ی اتحادهای مختلف شکل گرفته و فرجام آنها و همینطور رابطه مدعیان سیاست با دیگران نیم نگاهی شود تا مشخص شود که چه کسی و کدام نیروی سیاسی دچار خود بینی است.

سرکوب و شکنجه مخالفان

وجود دستگاه سرکوب و شکنجه یکی دیگر از اتهامات وارد بر مجاهدین است که توسط تنی چند که خود را به عنوان اعضای پیشین سازمان معرفی می کنند طرح می شود. پیش از پرداختن به این موضوع ذکر نکته ای لازم و ضروری است. نظام قدرت برای استمرا ر حاکمیت خود ناچار از پردازش واقعیت به شکلی است که منطبق بر هدف اصلی خود باشد. از هیچ حکومت جبار و استبدادی یا استعماری در طول تاریخ انتظار نمی رفته که واقعیت را همانگونه که هست، بیان کند؛ بر عکس، به گونه ای بیان و تبلیغ کرده که مشروعیت خود را به ازای ضربه زدن بر مشروعیت نیروهای مخالف بیشتر کند. این قاعده ای است که در انقلاب های رهایی بخش ویتنام و الجزایر و یا افریقای جنوبی به خوبی دیده می شود. حکومت ها، مخالفان را بر هم زندگان امنیت ملی، " ویت کنگ" (به معنای کمونیست های ویتنامی که با بلو منفی توسط حاکمیت دست نشانده فرانسه و آمریکا به هوشه مین و یارانش نثار می شد تا مردم را بر علیه آنان تحریک نمایند)، و یا " جانی و قاتل و تروریست" (عنوان رزمندگان انقلابی از نظر نیروهای اشغالگر فرانسه و یا دولت نژاد پرست افریقای جنوبی) متهم می

کردند تا به خیال خود از نیروهای مخالف مشروعیت زدایی کنند. در مورد مجاهدین نیز طبعاً چنین قاعده ای در اشکال سخیف و بنجل آن در کار بوده است. برای مثال، رژیم قتل کشیش های مسیحی را با بلاهت تمام بر گردن مجاهدین انداخت تا چند سال بعد در اثنای قتل های زنجیره ای و افشاگری ه ای دوم خرداد ای ها بر علیه باند فلاحيان و سعید امامی، اکبر گنجی اعلام کند که:

"در ماجرای قتل کشیشهای مسیحی نمایشنامه ی مضحکی برگزار شد و آن نمایشنامه بدون هماهنگی فلاحيان و دوستان هم مدرسه ای امکان بازی پیدا نمی کرد. (اکبر گنجی، عالیجناب سرخپوش و عالیجنابان خاکستری، 1378، ص 55). اگر به شکل دادگاه آن سه دختری (مریم شهبانو، بتول و آفری، فرحناز انام) که به نام منافقین گرفتند و محاکمه کردند نگاه کنید، رئیس دادگاه آقای رهبرپور بود که ایشان هم از دانش آموختگان مدرسه حقانی هستند... آیا به قتل رساندن کشیش ها به وسیله ی توابع سابق و به گردن منافقین انداختن راه حلی نبود که ما را هم از شر روحانیون مسیحی خلاص می کرد و در ضمن سازمان مجاهدین بی حیثیت را بی آبروتر می کرد؟" (همان، ص 61-62).

همینطور در مورد انفجار حرم امام رضا در سال 1374:

"بر اساس تئوری و مدلی که من بدان باور دارم تاریخخانه ی اشباحی وجود دارد که در آن عالیجنابان خاکستری اطراق کرده و همچنان به توطئه مشغول اند، انفجار مشهد یکی از اقدامات آنان است. آنها مسجد اهل سنت را در مشهد خراب کردند که به دنبال آن حادثه ی وحشتناک انفجار حرم امام رضا پیش آمد که آن را به گودن منافقین انداختند." (همان، ص 65)

این سنت ریاکارانه را خمینی آن هنگام که می گفت مجاهدین خودشان خوشان را می کشند و گردن ما می اندازند باب کرد (منظورش شهادت دست کم 90 مجاهد بدست ارادل و اوباش حزب الهی طی سالهای 1359 و اوایل 1360 است). در همین خط است که رژیم سعی کرد ترور نیروهای مخالف خود از جمله شاپور بختیار، عبدالرحمن قاسملو، و صادق شرافکندي، کاظم رجوی، حسین نقدي، و زهرا رجبی را بر گردن نیروها و سازمانهای ذی ربط با این شهیدان و برخوردهای درونی بیندازد. به گفته ی گنجی در چارچوب الگو و مدل تیره و تار ولایت فقیه مگر انتظاری جز این می رود؟

اگر دستگاه اهریمن سازی رژیم، قتل کشیش ها و انفجار حرم امام رضا را به مجاهدین منتسب می کند، چرا نباید از زبان برخی از افرادی که ناتوان از تحمل شرایط سخت مبارزه بوده و از آن بریده اند و به داخل کشور مراجعت کرده اند، به جو سازی و سم پاشی بر علیه مجاهدین بپردازد؛ عناصر و افرادی که بود سر و مر و گنده ی وجودشان نافی گفته های شان مبنی بر وجود دستگاه سرکوب و شکنجه و اعدام در قرار گاه های مجاهدین در عراق است. من در اینجا به گفته های افرادی چون کریم حقی و محمد حسن سبحانی نمی پردازم که در گفت و گوهایی خود به صراحت به داشتن رابطه با سعید امامی از جمله در سنگاپور اعتراف کرده اند؛ سندی که به تنهایی نشان دهنده ی رابطه آنان با عالیجنابان تیره دل حاکم بر ایران و میزان یاهو گویی آنان است. به مورد برجسته تر سعید شاهسوندي می پردازم که هم از اعضای سابق سازمان مجاهدین بوده و تا رده های بالا ارتقا یافته، هم سعی می کند نوشته ها و گفته ها پیش بدور از پرت و پلاهای دیگران باشد تا کارگتر افتد. شاهسوندي در کتابی با عنوان "اسناد مکاتبات مسعود رجوی و من؛ همراه با گزارش های پلیس آلمان و فرانسه" (انتشارات بهار، هامبورگ، سپتامبر 1996) سعی می کند مواردی از جمله کیش شخصیت و شکنجه را به مجاهدین و رهبری آن منتسب کند اما از قضا با کمی دقت در استدلالها و شواهد ذکر شده می توان به راحتی دید که نمایشنامه ی مضحک دیگری به رهبری عوامل و عناصر مدرسه ی حقانی ترتیب یافته تا شاهسوندي در آن نقش اول را بازی کند.

سعید شاهسوندي به گفته خود در سال 1348 عضو سازمان مجاهدین خلق می شود و در سال 1354 دستگیر و با پیروزی انقلاب از زندان آزاد می شود. در تشکیلات ارتقا می یابد و با شروع مبارزه مسلحانه در سی خرداد 1360 عازم کردستان می شود تا با همکاری حزب دموکرات رادیو مجاهد را تاسیس کند. به دنبال انتقادی که ابراز می کند ابتدا به مدت شش ماه به ترکیه منتقل می شود و سپس با نام مستعار مهدی اصفهانیان و گذرنامه ای که سازمان با همین نام تهیه کرده است در خرداد 62 به فرانسه اعزام می شود و دو باره "در پایان یک دوره پروسه نزدیکی، مجدداً به رادیو مجاهد در بغداد" باز می گردد و "بلافاصله مسئولیت خبر، تفسیر و گزارشات سیاسی" بر عهده وی گذاشته می شود. به دنبال انقلاب ایدئولوژیک و نقدهای شاهسوندي، وی به فرانسه دوباره منتقل می شود:

"در عین تنزل رده، من مدت‌ها در جایگاه سازمانی مرکزی در بخش رادیو، تهیه تفسیر سیاسی و تهیه خبر را بر عهده داشتم. اما اکنون دیگر مواضع انتقادی خود را در هر زمان و هر مکان که امکان پذیر بود بیان می‌کردم. این شیوه برخورد من مشکلات جدی را در روابط تشکیلاتی سازمان و بخش رادیو باعث گردید. در نتیجه، سرانجام با تمهیداتی، نظیر اینکه "به کار تو در فرانسه بیشتر نیاز هست" من را در سال 65، جهت جلوگیری از "آلوده و مسئله دار شدن سایر اعضای"، از رادیو مجاهد به دفتر سازمان در فرانسه (اور سوراوز) فرستادند." (ص 24).

در همین جاست که دم خروس دستگاه اهریمن سازی بیرون می‌زند. اگر مجاهدین با نیروهای منتقد و مخالف خود برخوردی از نوع حذف فیزیکی و یا شکنجه دارند که رژیم آخوندی به قیاس از خود آن را می‌پروراند، در اینصورت آیا نباید در چارچوب منطق ضد انسانی آخوندی، فرد مسئله دار و آلوده ای مانند شاهسوندی را به جای اعزام به فرانسه، در کوه های کردستان ایران و عراق نگه دارند و سر به نیستش کنند؟

مجاهدین نه تنها او را نگه نمی‌دارند، بلکه به گفته ی خود شاهسوندی ترتیبات لازم برای انتقال به فرانسه را فراهم می‌کنند تا وی بعد از ورود و استقرار در آنجا به راحتی بتواند ارتباط تشکیلاتی خود را قطع کند و با استفاده از امکانات پاسپورت سیاسی که مجاهدین آن را تامین کرده اند به زندگی خود در این کشور ادامه دهد.

مسعود رجوی در پاسخ به نامه شاهسوندی به تاریخ پنجم فروردین 67 این نکته را به زیبایی چنین بیان می‌کند: "در مسایل تشکیلاتی و خرج و مخارج سازمانی نیز کاش می‌توانستی ریزتر و مشروح تر در جریان قرار بگیری و خجالت بکنی. فقط مختصراً بگویم که در مقایسه ای که با دیکتاتورها کرده ای فرقی این است که آنها جواب مخالفین را آنچنانکه می‌دانی داده اند. از شهرام و بهرام گرفته تا شاه و خمینی. ولی در مورد ما از سی خرداد به این طرف اشرف ها و موسی ها و ضابطی ها و سعادت‌ها و دهها هزار میلیشیای پاکباز به شهادت می‌رسند و دوستان و برادرانی نظیر تو اول توسط همین سازمان با رنج و هزینه بسیار به اروپا آورده می‌شوند، پاس پناهندگی در جیب شان گذاشته می‌شوند، زندگی شان به تمام و کمال تامین می‌شود، زبان خارجی یاد می‌گیرند و آنوقت بدون اینکه کمترین فشاری رویشان باشد، و در شرایطی که می‌توانند با یک حرکت دست درب خانه شان را هم باز کرده و بیرون بزنند و از تنمه تعهدات تشکیلاتی شان نیز رها شوند و آزادانه هر جا که خواستند بروند و هر حرفی که خواستند بزنند، شروع به اکتشاف تهدید دیکتاتوری در سازمان می‌کنند. و اگر فکر نکنی که منظورم طعنه زدن به تو است، بعضاً هم چنانکه خوب می‌دانی چون گرده ی جنگیدن با مظهر مجسم دیکتاتوری یعنی خمینی را ندارند و به اصطلاح بریده اند و تحمل شرایط رزمندگی را فاقدند به قول تو در "روابط" خانه نشینی پاریس "مکتب دیکتاتورها" را دست به دست می‌چرخانند و تقاص آن را هم از ما می‌گیرند. می‌بینی که بین این هزل تا واقعیت خمینی چه کم‌دی - درام جالبی در جریان است؟" (ص 101).

متن نامه شاهسوندی که به گفته ی وی بیانیه اعلام مواضع در خطاب به مسعود رجوی است حاوی انواع و اقسام اتهامات از قبیل کیش شخصیت و سرکوب و سرپوش گذاشتن بر مشکلات از طریق انقلاب ایدئولوژیک و غیره است. مسعود رجوی در پاسخ نامه شاهسوندی با صبوری قابل تحسینی می‌نویسد:

"نامه ات رسید بسیار کار خوبی کرده ای که آنچه را در دل داشتی به من نوشتی. اگر ایرادی به تو وارد باشد اینکه چرا اینقدر دیر و بعد از اینکه به قول خودت ترا اخراج و خانه نشین کرده و خائن نامیده اند فکر می‌کنم همیشه می‌توانستی در گذشته هر چه را می‌خواهی برای من بنویسی. (ص 95)

...به نظر من تا وقتی که چه تو و چه هر کس دیگر در اتحاد عمل با دشمن قرار نگرفته باشد، اطلاق کلمه خیانت (که فکر می‌کنم در بحث های جریان اپورتونیستی خوب روشن شده) موضوعیت ندارد. (95-96)

...وانگهی بیخود سعی نکن در این مورد به خودت مدال شورشگری بدهی. چون بهتر می‌دانی که تو آخرین کسی هستی که دیکتاتوری و کیش شخصیت، و گوسفند واری در مجاهدین را کشف کرده و این راه را قبل از تو رفته اند. کتاب "مکتب دیکتاتورها" را به من توصیه کرده ای که متشکرم و انشائاً الله فرصتی پیدا می‌کنم و بخوانم. پارسال در همین ایام هم کتاب جزوه "آوای وحش" حاج سید جوادی را که در مورد نقش مزورانه و رهبری طلبانه و کیش شخصیت خودم بود خواندم. اگر تو هم آنرا نخوانده ای توصیه می‌کنم پیدا کن و بخوان. (97)

...اما امروز تو بدون شرم و حیا در نامه ات به صورت من تف می‌اندازی که چرا کشیش وار اعتراف تو را در روز "یکشنبه" شنیده ام و با شفاوت طلبکاری می‌کنی که چرا مانع دستبوسی و پابوسی تو نشده ام، حال آنکه من قبل و بعد از آن مانع شده بودم، کتبا هم دستور داده بودم. اما اگر تو پشیمانی که چرا زشتی هایی را که

در حق همین خلق و سازمان و بر همین سازمان و خلق روا داشته بودی بالا آوردی تا راه احیای بروی، چرا تقاص آنرا با سیلی زدن به من پس می گیری؟" (ص 103)

در هر حال اگر حقانیت حرفه‌ای نامه تو به اثبات رسید، آنوقت من (مسعود) خائن خواهم بود اگر در برابر یک رهبری دیصلاح تر و نوتر سر تعظیم فرود نیاورم و خودم داوطلبانه خود را عضو ساده این سازمان معرفی نکنم. ذمتی بما اقول رهینه.

حالا اگر خواستی جواب ریز و مشروح مطالبت را بگیری و در مرود تک تک حرفه‌ایت جواب جامعه داشته باشی سری به ما بزن. مجدداً به هر نحو که مطلوب خودت هست با سازمان تنظیم رابطه کن" (ص 114-115).

شاهسوندی در پاسخ به نامه مسعود رجوی دو پاسخ به تاریخ های 27 و 30 تیر 67 می دهد؛ در اولی دوباره نکات انتقادی را طرح می کند و در دومی که کوتاه است می نویسد:

"شرایط ویژه است. انتخاب های متعدد در پیش روی نیست. فکر می کنم فرصت چندانی هم برای تصمیم گیری نداشته باشی. به "چرا" های آنها در حال حاضر کار ندارم (چراهای بجا) و نباید هم داشت. شرایط سخت است، طبق معمول همیشه، در چنین شرائطی من را با سازمان و با خود بدان.

اگر برنامه ای برای داخل رفتن در آینده نزدیک داشته باشید که فکر میکنم در شرائط کنونی درست ترین کار ممکن است؛ من با تمامی توانائی هایم "هستم". هر کجا که مصلحت انقلاب مردم ایران در برابر رژیم ضد بشری و جنایتکار خمینی ایجاب کند، بویژه در صفوف نبد که فکر میکنم در چهل سالگی هموز هم بر آن مشتاق و توانا هستم...

بعد از گذار از این سر پیچ، و خروج مقاومت از تنگنایی که دشمن بر آن است بر ما تحمیل کند، اگر زنده ماندم فرصت برای سوالات و اصرار بر پاسخ دادن به آنها هست" (ص 192).

به این صورت وی دوباره به سازمان می پیوندد و در عملیات فروغ جاویدان در مرداد 1376 شرکت می کند و در حین عملیات زخمی و دستگیر می شود. شاهسوندی پیوستن مجدد به سازمان و شرکت در فروغ جاویدان را ناشی از بر خورد عاطفی با سازمان و همینطور روش عاطفی مسعود خلاصه می کند و اما به این پرسش نمی تواند پاسخ دهد که اساساً در کجای دنیا رهبر دیکتاتور مآب علاقه مند دچار کیش شخصیتی وجود دارد که خود را ملزم به پاسخ به نامه ای آن هم با چنان اتهامات سرگینمی می بیند؟ نامه ای محبت آمیز و در عین حال مستدل و قانع کننده. کیش شخصیت دافعه دارد نه جاذبه.

شاهسوندی در حین عملیات فروغ جاویدان دستگیر می شود و در هراس از مرگ دست همکاری کامل به سوی جلادان دراز می کند. داستان دستگیری و زنده ماندن شاهسوندی از زبان خودش:

"در نتیجه درگیری میان من و نیروهای ارتش هر دو پایم مورد اصابت گلوله قرار گرفت و از شدت درد بیهوش شدم. وقتی بخود آمدم که به پشت جبهه انتقال داده شدم و تحت درمان پزشکی قرار گرفته بودم. پس از دستگیری از آنجا که یکی از مجاهدین سرشناس بودم، بجای آنکه مرا فوراً اعدام کنند، برای بازجوئی به تهران انتقال داده شدم، آنها در حالی که نیمی از بدنم را گچ گرفته بودند تا چند ماه به همین منوال در سلول زندان بسر میبردیم"

وی در پاسخ به این پرسش که چرا رژیم او را همچون تعداد دیگری از مجاهدین که در عملیات موسوم به "فروغ جاویدان" دستگیر شده بودند، نکشت می گوید: "بیش از همه مسعود رجوی و سازمان مجاهدین در آزادی من نقش داشته اند و بنابراین از این جهت باید از رجوی و سازمان تشکر کنم. رجوی هنگامی که من در زندان و زیر شکنجه بودم، علیه من دست به توطئه زد و باین ترتیب برای سران رژیم روشن شد که از یکسو من با مجاهدین فاصله دارم و از سوی دیگر آنها باین تشخیص رسیدند که زنده ماندن من با برای مجاهدین و رجوی بسیار نگران کننده تر است تا مرده ی من. در رهایی من از چنگال مرگ، آقای خامنه ای که در آن دوران مقام ریاست جمهوری را در دست داشت، نقشی اساسی داشته است. ایشان در نامه ای که در آن زمان نوشت، یادآور شد اشتباهی که در مورد سعادت انجام گرفت، این بار نباید تکرار شود و همین امر باعث نجات من گردید و موج اعدامهای اولیه که پس از عملیات "فروغ جاویدان" آغاز گشته بود، شامل من نگشت. ایشان پس از اینکه به رهبری انتخاب شد، بار دیگر این مطلب را تکرار کرد و همین امر سبب آزادی من از زندان شد. علاوه بر این،

مقامات رژیم دیدند که من دیگر مبارزه مسلحانه را برای حل مشکلات اجتماعی قبول ندارم و اصلاحات سیاسی - اقتصادی را شرط تحول اجتماعی می دانم. دیگر آنکه ما بین رژیم و من معامله ای صورت نگرفته است و زندگی من در خارج از کشور خود گواهی است بر این مدعا" (ص 219).

هر کسی که کوچکترین اطلاعی از آنچه در حین عملیات فروغ جاویدان بر رزمندگان مجروح و روزهای بعد از آن بر مجاهدین زندانی و همینطور سایر زندانیان سیاسی رفته، آگاهی داشته باشد نمی تواند آنچه شاهسوندی به هم می بافد را چرندیاتی بیش تلقی نکند که در جهت توجیه مزدوری خود است. وی می گوید به این دلیل زنده مانده است که رجوی و سازمان بر علیه او توطئه چیده اند. در همان حال در جای دیگری می گوید:

"رادیو مجاهدی پیامی منتشر می کند از جانب مسعود رجوی. در این پیام از "شهادت 50 تن از اسرای قهرمان و زخمی در عملیات فروغ جاویدان در زندان اوین که به جوخه اعدام سپرده شده اند" خبر می دهد (ص 258)... 5 ماه بدین ترتیب می گذرد. تا اینکه اواسط آذرماه 67 از طریق تلفنی که هشیارانه و بسیار حساب شده از زندان به بیرون و به همسر (فقط به همسر) زدم، زنده بودن خود را خبر دادم. (ص 258)

بنا به گفته شاهسوندی، به مدت 5 ماه سازمان بر این گمان بوده که او شهید شده است. به این اعتبار، در این مدت زمان نه تنها توطئه ای از سوی رجوی و سازمان در کار نبوده بلکه هر چه بوده به گفته ی خودش ستایش از او در مقام شهید سازمان است: " هر کدام ضمن ستایش از سعید شهید میگویند: "هر یک از ما یک سعید هستیم". پس در این مدت پنج ماه چه دلیلی وجود داشته که شاهسوندی زنده می ماند آن هم در شرایطی که تن شریف زنان مجاهد خلق در جبهه های نبرد با سر نیزه ها و آرپی جی پاسداران از هم دریده می شود، افراد زیادی از اهالی اسلام آباد و کرند به جرم همکاری با مجاهدین در جا بدون کوچکترین مکثی، در میادین و یا بالایی ساختمانها به دار کشیده می شوند تا درس عبرتی برای سایرین باشند و چند روز بعد نوبت به اسیران مجاهد و غیر مجاهد در زندان ها می رسد تا قتل عام شوند. آیا این دلیل می تواند چیزی جز همکاری اطلاعاتی شاهسوندی با رژیم و لو دادن اطلاعات و شرکت در برنامه های شناخته شده تلویزیونی بر علیه مجاهدین باشد. مجاهدین بعد از لو رفتن مکالمه تلفنی شاهسوندی با همسرش است که متوجه مساله و همکاری وی با اطلاعات و باند سعید امامی و حسین شریعتمداری می شوند و بنابراین دست به افشاگری می زنند .

شاهسوندی یکی دیگر از دلایل زنده ماندن خود را نقد مبارزه مسلحانه و اعتقاد به اصلاحات سیاسی و اقتصادی می داند. مگر زندانیان سیاسی توده ای و فدایی که در قتل عام 67 اعدام شدند، اعتقادی به مبارزه مسلحانه و مشی سازمان مجاهدین داشتند؟ چرا بسیاری از آنان اعدام می شوند و سعید شاهسوندی زنده می ماند تا به خارجه بیاید و بگوید:

"بر این باورم که مبارزه سیاسی و روشنگرانه علیه رجوی و تشکیلات فرقه ای او نمی تواند به معنای تایید حکومت سرکوبگر جمهوری اسلامی و یا سلف آن استبداد پهلوی است. جمهوری اسلامی میراث نا خوشایند و محصول استبداد پهلوی است. رجوی نیز رویه دیگر و میراث استبداد ولایت فقیهی جمهوری اسلامی است. مبارزه اینها با یکدیگر نه در راستای آزادی و استقلال و منافع ملی مردم ایران بلکه بر سر قدرت است" (ص 13)

"صدام حسین، مسعود رجوی و جمهوری اسلامی هر کدام با نقطه عزیمتی گوناگون اما با هدفی یکسان به عبث سعی در مقابله با این روند دارند. اما زمان زمان ماندلا و دکلرک، زمان زمان عرفات و رابین، زمان زمان خاموش شدن سلاح ها و زمان زمان پیشکار سیاسی و "زمان سازش"، "دیالوگ" و "تفاهم" است. (333)

شاهسوندی که سر در برف فرو کرده و گمان می کند چنین یاوه ها و خزعلاتی را می تواند به خورد مردمی آگاه و هشیار بدهد، دلیل اصلی زنده ماندن خود را در لفافه ای از نقدهایی که به جمهوری اسلامی وارد می کند تا بی مایه فطیر نباشد، بیان می کند: "سازش"، "دیالوگ" و "تفاهم". آنچه شاهسوندی در خارجه در مورد نظام جمهوری اسلامی می گوید و در همان حال به داخل کشور می رود و با نشریه هایی چون "چشم انداز ایران" به گفت و گو می نشیند و آب از آب هم تکان نمی خورد را به دو صورت می توان تعبیر کرد: یا این نظام همان نظامی نیست که منتقدان معمولی چون داریوش و پروانه فروهر را سلاخی می کند و یا اینکه شاهسوندی خط خاصی را پیش می برد که وزارت اطلاعات آن را ترسیم کرده و از عهده چنین نیروی متوهم و متزلزلی بر می آید. شاهسوندی اگر بگوید که در مدت پنج ماه دستگیری بعد از عملیات فروغ جاویدان چه همکاریهایی کرده که مورد لطف مقام معظم رهبری واقع می شود، چه کسی در خارج از کشور می تواند پای افشاگریهای وی در

مورد کیش شخصیت رجوی و دستگاه سرکوب و شکنجه مجاهدین بنشیند و روضه ی آخوند پرداخته ی او را تحمل کند .

شاهسوندی خود را با سعادت‌ی مقایسه می کند و با خود بینی بالایی می گوید رژیم آنچه بر سر سعادت‌ی آمده بود را نمی خواست بر سرمن بیاورد. البته، اگر سعادت‌ی تن به خیانت و مزدوری می داد او نیز مانند شاهسوندی زنده می ماند و می توانست در خارجه برای خود کسب و کاری فراهم کند و در پس آن خط وزارت اطلاعات را پیش ببرد. این رژیم نبود که موقعیت پیش آمده برای سعادت‌ی را تعیین کرد تا در سالهای بعد در بزنگاه شاهسوندی به جبران اشتباه گذشته بپردازد نه، این سعادت‌ی بود که در مصاف با مرگ هیچ هراسی به دل راه نداد و اجازه نداد که دست ابتذال و خیانت، وجودش را از گهر شریف انسانی تهی کند. افرادی مانند سعادت‌ی کجا که مصداق بارزی از کلام زیبای شاملو هستند آن هنگام که پنجه در پنجه عفریت مرگ و آخوندیسم وجودشان را به برج و بارویی در دفاع از ارزشهای والای انسانی و اخلاقی تبدیل می کنند و مزدوران و خیانت پیشگان و در یوزگانی مانند شاهسوندی کجا که جین و حقارت خود را سعی می کنند با رزالت های بیشتر لا پوشانی کنند ؟

چنین مقایسه ای و ادعاهایی که شاهسوندی می کند نشان می دهد که مسعود رجوی چه قدر بر حق است وقتی در همان نامه به او نوشت:

"اگر تو اینقدر در مقابل دشمنان معتقد به صدق و صفا هستی آیا می توانم از تو بپرسم که چرا در مقابل دوستان (یعنی ما) اینقدر در نامه ات و در مسایل مربوط به خودت که به وضع کنونی ات منجر شده جفا ورزیده ای و چرا اینقدر بجای کمترین عنایت به مسایل تاریخی ات که چندین بار به اخراجت از سازمان منجر شده، به خودت مدال شورشگری می دهی آن هم در یک کار منضبط دسته جمعی و انقلابی در بحبوحه نبرد با دژخیمی چون خمینی و متحدانش؟ آیا جدا از آن مسایل خاص خود، که خودت در نامه ات اشاره کرده ای، هیچ پیچ و خم دیگری در دوران زندگی و تشکیلاتی ات نداشتی؟ و آیا خدا و کیلی و حضرت عباسی فقط فضیلت شورشگری بودن تو بود که دائما بیرون میزد و سازمان ما تحمل آنرا نداشت؟ ببین در توجیه کاری به نفع خودت چقدر حاضر شده ای تا لجن مالی همه چیز و همه کس بی حد و مرز پیش بروی" (ص 110)

نظر منتقدان مجاهدین: انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین هم غیر اخلاقی است و هم غیر دموکراتیک؛ غیر اخلاقی است چون مسعود رجوی همسر نردیکترین فرد به خود را بر زده و از آن خود کرده است؛ غیر دموکراتیک است چون مسعود رجوی را به جایگاه رهبری عقیدتی و خاص الخاص غیر قابل نقد ارتقا داده است.

انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین، واقعه ای بود با قرائت های مختلف از سوی نیروهای سیاسی منتقد و مخالف مجاهدین. صرف نظر از نوع قرائت ها همگی از رژیم زنباره آخوندی گرفته تا نیروهای دینی سکولار و چپ در یک نقطه وجه اشتراک داشتند و آن اینکه طلاق و اردواج مریم را به ماجرای جنسی و عشقی فرو کاستند. رژیم در راستای تبلیغاتش مبنی بر وجود روابط غیر مشروع در خانه های تیمی مجاهدین، این بار طلاق و اردواج مجدد مریم عضدانلو با مسعود رجوی را آن هم در زمانی کمتر از سه ماه دال بر عدم رعایت قاعده ی "عده" دانست و به این اعتبار شادمان از این برداشت حکم تکفیر مجاهدین را صادر کرد (کاربرد اسامی چون گمریم قجر عضدانلو ابریشمچی رجوی " توسط روزنامه کیهان و "مریم ابریشمچی رجوی" تویط روزنامه وطن طی روزهای بعد از عاشورا نمونه هایی از این نوع نگاه زن باره هستند) . نیروهای ملی مدهبی نیز ضمن انتقاد از این واقعه پاسخ طنز آمیز زنده یاد مهندس بازرگان به دعوت مسعود رجوی مبنی بر پیوستن به مقاومت به هنگام سفر به فرانسه را مانند لطیفه ای در محافل خود نقل می کردند و می خندیدند. گفته می شد و هنوز می شود که بازرگان به مسعود گفته بود " من همسرم را دوست دارم". نیروهای چپ و سکولار نیز این واقعه را به عنوان عملی غیر اخلاقی مورد نقد قرار دادند و چنان در فهم این اقدام به بیراهه رفتند که مهدی خان بابا تهرانی - به رغم جدایی از شورای ملی مقاومت، و به رغم گفت و گویی که هدف اساسی آن افشاگری بر علیه مجاهدین و شورای ملی مقاومت است و به همین دلیل متن مکتوب این گفت و گو با عنوان "نگاهی از درون به جنبش چش" اجازه ی انتشار در داخل کشور را پیدا کرده است- می گوید: "باید اضافه کنم که حملات برخی از سازمان های چپ به مجاهدین در رابطه با "انقلاب ایدئولوژیک" بسیار سطحی بود. به نظر من آنها با ساده گرایی مسئله را به عنوان یک ماجرای جنسی و عشقی طرح کردند، حال آنکه سازمان مجاهدین در حال پوسته اندازی بود تا تحت عنوان یک جریان نوین وارد میدان شود... متأسفانه چپها با تحلیلهای نادرست خود، آن هم با

سبك و سياقي سطحی و سيكسرانه قضيه را به يك ماجرای جنسي حواله دادند و این ارزیابی به نام نیروی چپ در واقع باعث سرافکندگی است" (گفت و گوی حمید شوکت با مهدی خان باب تهرانی، نگاهی از درون به جنبش چپ ایران، شرکت سهامی انتشار، 1380، ص 467-8).

البته این سرافکندگی و شرمساری، یعنی ناتوانی در درک این موضوع که این طلاق و ازدواج به عنوان اقدامی نمادین و سمبلیک باید رمزگشایی می شد تا در ویرای لایه بیرونی آن لایه های درونی فهم می شد، تنها مختص نیروهای چپ نیست بلکه تمام نیروهای سیاسی که با چنین برداشتی هم همراهی خود با برداشت زنباره آخوندی را به نمایش گذاشتند و هم عقب ماندگی تاریخی خود نسبت به مجاهدین را بر ملا کردند در این باره باید سرافکنده و شرمسار باشند.

تفسیر خان بابا تهرانی از این انقلاب چنین است: "رهبری مجاهدین ناگزیر برای حفظ و احیای فعالیت‌های سازمان میان خود به سازشی دست زد که نتیجه آن توافق بر سر جمعی شدن رهبری به شکل اضافه شدن یک زن که می بایست نام خود را هم تغییر داده و همسر رجوی شود انجام گرفت... آنها می خواستند بلیک تیر دو نشان بزنند و با اعلام نقش رهبری مریم عضدانلو به نقشی که سازمان مجاهدین برای زنان قایل است تاکید ورزند، چرا که از سوی مخالفین همواره ادعا می شد در اسلام زن آزاد نیست و بنده مرد است و مجاهدین با این کار به حساب خود ثابت می کردند که اسلام آنها جر این است. واقعیت این بود که اگر یک نفر مرد را در کنار مسعود رجوی می گذاشتند، به نظر می آمد که در درون مجاهدین بر سر رهبری رجوی اختلاف وجود دارد و این طبق منطق آنها قابل اجرا نبود، چون ممکن بود به اتوریتیه مطلق سازمانی که برایشان همه چیز است لطمه وارد کند. اما با انتخاب یک زن که نام فامیل رجوی را هم انتخاب کند، به خیال خود مانع بر انگیزته شدن چنین ظنی می شدند" (همان 467). وی در ادامه، این نظر حمید شوکت را تایید می کند: "به این ترتیب مریم عضدانلو نماینده جناحی دیگر از سازمان مجاهدین است که از طریق شرکت در رهبری و ازدواج با رجوی، آن جناح را نمایندگی کرده و در ضمن بر جناح بندی درون سازمانی هم سرپوش می گذارد" (همان 467-468).

برداشت خان بابا تهرانی به رغم نادرستی های مهمی که دارد و تاریخ تقریباً 25 ساله ی گذشته ی بعد از این واقعه آن را تایید می کند، حاوی چند نکته ی درست است که در ادامه به آنها می پردازم. انقلاب ایدئولوژیک اقدامی در جهت ساختار شکنی قدرت در ساختار دورنی سازمان مجاهدین و به این اعتبار در جامعه بود. این انقلاب تیری بود که نه دو نشان بلکه سه نشان را همزمان هدف می گرفت. اول اینکه، در برابر برداشت ارتجاعی و زن ستیز آخوندی از اسلام برداشتی بسیار مترقی و دموکراتیک ارایه می کرد؛ دوم اینکه، وحدت تشکیلاتی و عبور از خانواده در مبارزه ی رهایی بخش و آزادیبخش را تضمین و سوم اینکه دموکراتیزاسیون در ساختار دورنی مجاهدین را به معنای واقعی کلمه تقویت می کرد. این سه هدف به نوعی در هم آمیخته و از یکدیگر تفکیک ناپذیر هستند.

انقلاب ایدئولوژیک اگر در دوران قبل از انقلاب رخ می داد فاقد محتوی رهایی بخش خود می شد چرا که در آن دوران تاریخی بر اثر اصلاحاتی که در قوانین خانواده بوجود آمده بود زنان دارای حق و حقوقی بودند و با "ضعیفها" آخوندی فاصله زیادی داشتند. محتوای مترقی و رهایی بخش این انقلاب در دوره ی تاریخی بعد از انقلاب است که نمود پیدا می کند. در این دوره، حاکمیتی بر سر کار است که زن را به عنوان "ضعیفه ای" تعریف می کند که در اجتماع دو نقش بیشتر ندارد: اول، تولید مثل و ارضا نیازهای جنسی مرد و دوم، تدبیر امور منزل؛ جایگاه زن چیزی نیست جز تخت اتاق خواب و آشپزخانه. زن موجودی هوس انگیز و فریبناست که مرد را به هیجان در می آورد و از این رو باید خود را سفت و سخت در پوششی ضخیم و تیره قرار دهد تا به تعبیر ابولحسن بنی صدر "اشعه ی تار مویش" مرد را تحت تاثیر قرار ندهد؛ زن موجودی "ناقص الخلقه" است که از بهره هوشی کمتری برخوردار است و به دلیل احساساتی بودن توانایی اداره ی اموری چون قضاوت و مدیریت بالاترین سطوح سیاسی و اداری را ندارد. در چنین متن تاریخی است که مجاهدین با انقلاب ایدئولوژیک قلب ارتجاعی چنین رویکرد انسان ستیزی را نشانه می گیرند و با طلاق و ازدواجی سمبلیک مناسبات اجتماعی زن ستیز و قوانین و مقررات تنظیم گر آن را از اساس و ریشه به چالش می طلبند. اگر همانگونه که جامعه شناسان معقدند گوهر و اس و اساس مدرنیته را در برابری جنسیتی خلاصه کنیم می توان گفت که انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین در اصل دفاع از این گوهر در برابر کانون محوری ایدئولوژی تجدید ستیز آخوندی مبنی بر تبعیض جنسیتی بوده است.

آیا مجاهدین می توانند خود را در مقام نیروی سیاسی قرار دهند که با چنین اقدامی در پی ارایه تصویر ی دیگر از اسلام هستند؟ چرا نه؛ اگر روشنفکران دینی در عرصه ی نظریه در پی ثابت کردن این فرضیه هستند که اسلام قرآنت های دیگری نیز دارد که هم با دموکراسی سازگار است و هم با علم چرا مجاهدین در عرصه ی

عمل سياسي و اجتماعي نتوانند با چنين اقدامي و با اعتقاد به جدائي دين از سياست قلب و ثرائت بنيادگرايانه ي آخوندي از اسلام را نشانه بگيرند و اين رسالت سخت را به ويژه در شرايطي كه خاورميانه و شمال آفريقا نيز در معرض خطر اين بنيادگرايي قرار دارند بر عهده بگيرند .

آيا اين امكان نبود كه مجاهدين بدون چنين طلاق و ازدواجي دست به دफल از برابري جنسيتي مي زدند؟ البته كه چنين امكاني وجود داشت همانطور كه بسياري از نيروهاي سياسي ديگر تاكنون كرده اند. اما، مجاهدين از يكسو نمي خواستند تنها در عرصه ي نظر و حرف دست به چنين اقدامي بزنند؛ بها و هزينه ي آن را نيز مي خواستند بپردازند؛ و از سوي ديگر، تيزترين و برنده ترين شكل تهاجم به ارزشهاي زن ستيز رژيم را بر گزيندند. اگر زن در چارچوب اين حاكميت فاقد هرگونه اراده و اختياري است و شان آن در به بين حالت تا حد ايزاري براي ارضا نيازهاي جنسي تقليل داده مي شود، در چارچوب باورهاي ارزشي مجاهدين زن انساني است با حقوق برابر كه مي تواند از همسر خود جدا و در راس رهبري سازماني قرار گيرد كه حامل اين باورهاي ارزشي است. آيا تضميني براي تامين چنين حقيقي وجود دارد؟ البته، اين تضمين چيزي نيست جز انقلاب ايدئولوژيك و اين انقلاب چيزي نيست جز ساختار شكني قدرت در ساختار دروني سازمان م جاهدین به بهاي به جان خريدن انواع و اقسام تهمت ها و افتراها؛ همينطور به بهاي عبور از خانواده و يا " فرزند و عيال و خانمان " تا مرحله ي پيروي؛ يعني عبور از نگاه جنسي به زن همانگونه كه مهاتما گاندي در مرحله ي بيداري فكري خويش آن را برگزيد و اختيار هم خوابي با همسر خويش را براي هميشه تا دم مرگ فرو گذاشت. اين جوهره ي رهايي بخش انقلاب ايدئولوژيك مجاهدين است. در پروسه ي اين انقلاب است كه روابط و مناسبات جديدي در ساختار دروني مجاهدين برقرار مي شود و طي آن زنان در موقعيت ها و مسوليت هاي مهم جديدي به كمك مردان قرار مي گيرند. در اين پروسه است كه زني طلاق گرفته كه در چارچوب باورهاي آخوندي و حتي رايج جامعه جنس دوم كه نه بيوه ي جنس سوم تلقي مي شود به عنوان كانديدي براي رياست جمهوري معرفي مي شود؛ و در همين پروسه است كه فردي كه نه به دليل مرد بودنش بلكه به دليل سابقه و فعاليت سازماني و توانايي فكري و تشكيلاتي اش مرجع اصلي در سازمان است، تصوير اين زن را بر بالاي سر خود قرار مي دهد و نشان مي دهد كه زن براي او نه ابزار ارضاي نيازهاي جنسي بلكه انساني هم طراز و شايسته ي احترام است؛ و حتي فراتر از اين مشروعيت خود را از او كسب مي كند.

انقلاب ايدئولوژيك علاوه بر به چالش كشيدن قرائت ارتجاعي زن ستيز آخوندي از اسلام، وحدت تشكيلاتي و رهبري مجاهدين را نيز در پي داشت. اين وحدت تشكيلاتي بر خلاف آنچه فردي مانند خان بابا تهراني و حميد شوكت مي گويند نه از طريق تحميل فردي ديگر به عنوان رهبر در كنار مسعود رجوي بلكه از طريق پذيرش نهايي اين تصميم از سوي مسعود رجوي در راس سازمان صورت گرفت. .. اما، در اين سخن خابابا تهراني و شوكت نكته ي صحيحي نيز وجود دارد و آن اينكه بر خلاف برخي از تحليل هاي ناآگاهانه يا مغرضانه مبني بر اينكه مسعود رجوي همه چيز را در سازمان به نام خود كرده است، ايدئولوژيك انقلاب ايدئولوژيك از سوي افرايي مانند مهدي ابريشمچي و علي زرکش و محمود عطايي زاده مطرح و به مسعود رجوي پيشنهاده شد؛ و البته، با توجه به جوانب مختلف اخلاقي كه حول و حوش چنين ايدئولوژي وجود داشت مسعود رجوي پس از گفت و گوهاي طولاني با پذيرش مسوليت كامل چنين اقدامي آن را پذيرفت.

چنين اقدامي، قدرت در راس سازمان را متكثر كرد. به همين سان، قدرت كم و بيش مرد سالار در ساختار تشكيلاتي مجاهدين نيز متكثر و زنان در آن در نقش هاي مهم تري قرار گرفتند. ترديدي نيست كه در صورت نبود برداشت و صورت بندي مترقي از اين انقلاب ايدئولوژيك و يا تحميل اجباري آن به مسعود رجوي، شيرازه ي سازماني و تشكيلاتي سازمان فرو مي پاشيد. اما، در عمل نه تنها چنين اتفاقي نيافته وحدت تشكيلايت و رهبري تقويت نيز شد كه براي يك سازمان سياسي به ويژه در شرايطي كه با فلشيسم ديني درگير مبارزه است نشاندهنده ي كارايي تشكيلاتي آن است. علت تقويت اين وحدت تشكيلاتي و رهبري كه تاريخ 25 ساله ي گذشته آن را نشان مي دهد تكثير قدرت در راس رهبري سازمان و دموكراتيزه شدن واقعي قدرت در ساختار دروني مجاهدين و نقش خاص مسعود رجوي در آن است. انقلاب ايدئولوژيك نه تنها به معنای انقلابي در باورهاي ارزشي مجاهدين مبني بر اعتقاد راسخ تر از گذشته به هموعان زن در سازماندهي و اداره نظام اجتماعي است بلكه به معنای عملياتي كردن اين باورهاي ارزشي از طريق خلق ساختار قدرتي مبتني بر برابري جنسيتي نيز است؛ البته، اين را نمي توان به چيز جز ساختار شكتي اساسي از قدرت در جامعه اي مرد سالار تعبیر کرد. حضور مريم رجوي در راس سازمان نه تنها به معنای نمايندگي زنان بلكه به معنای نمايندگي مرداني نيز است كه رهايي خود را در رهايي زن از مناسبات مردسالارانه ي زن ستيز حتي در روايت هاي مدرن و غربي آن مي بينند. ماركس بر اين باور بود كه دموكراسي واقعي زماني خلق مي شود كه طبقه ي كارگر، به عنوان طبقه

ای انقلابی که توانایی بر هم زدن مناسبات استثماري انسان از انسان را دارد، قدرت را به دست بگیرد. او سلطه را تنها در مالکیت خصوصی بر ابزار تولید می‌دید و لذا رهایی انسان از مناسبات غیر انسانی را نیز در حذف مالکیت خصوصی بر ابزار تولید امکان پذیر است یا نه موضوعی است قابل مناقشه و بحث که البته در اینجا قصد پرداختن به آن را ندارم. آنچه مد نظر است این است که انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین اقدام ساختار شکنانه ای بود که مناسبات درون سازمانی میان مرد و زن مجاهد خلق را بر هم زد و مناسباتی دیگر را خلق کرد که در آن مردان موفقیت و پیروزی خود را در موفقیت و پیروزی زنان می‌بینند و به این باور در عرصه عمل از راس سازمان تا کادرهای پایین پای بند بوده اند.

انقلاب ایدئولوژیک و مقوله ی رهبری

همانگونه که پیشتر تحلیل کردیم و حتی مخالفان مجاهدین از جمله خان بابا تهرانی و شوکت نیز بر این باورند، انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین در اصل به معنای تکثیر قدرت در راس سازمان و به تبع آن در سایر سطوح بود. و همانگونه که توضیح داده شد این تکثیر قدرت مبتنی بر برداشت و صورت بندی مترقی از رابطه ی میان زن و مرد بود که به ویژه در متن تاریخی دوران حاکمیت زنباره ی آخوندی معنای بیشتری پیدا می‌کند؛ و طبیعی است که مجاهدین در فرایند این پراتیک اجتماعی به شناخت و آگاهی جدیدتری دست پیدا کرده اند مبنی بر اینکه لازمه ی خلق جامعه ای انسانی تر رهایی از تمایلات سرلوطه طلبانه در مناسبات جنسیتی است. و طبیعی است که در این فرایند نقش و جایگاه فردی که با پذیرش بار سنگین تمامی جوانب این اقدام، آن را امکان پذیر و عملی می‌کند بیش از پیش می‌شود. این ارتقای جایگاه که جنبه ی معنوی و کاریزمایی دارد ریشه عینی و مادی مترقی دارد که بدان اشاره شد. متأسفانه برخی بدون توجه به محتوای مترقی عملی که مجاهدین و رهبری آن انجام داده اند با استناد به گفته‌مان کم و بیش شریعتی گونه ی مجاهدین به این جمع بندی رسیده اند که:

"انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین خلق" در حقیقت طرح و تثبیت نظریه ی امامت و ولایت در ایدئولوژی و فلسفه ی سیاسی مجاهدین بود. این "انقلاب ایدئولوژیک" با طرد عناصر غیر اسلامی و التقاطی (مارکسیستی - سوسیالیستی) بسود تحکیم اصول اساسی شیعه، نظریه ی امامت و ولایت را در بینش سیاسی - ایدئولوژیک مجاهدین خلق تحکیم و تثبیت کرده است. "انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین" و طرح مسئله رهبری خاص الخاص مسعود رجوی - جدا از علل و انگیزه های سیاسی - تشکیلاتی و جوانب اسرار آمیز، اخلاقی و عاطفی آن، اگر برای همه ی سازمان های سیاسی ایران حیرت و شگفتی بدنبال داشت، برای آگاهان مسائل اسلامی و خصوصاً شیعی - اما قابل فهم و پذیرش بود، زیرا روشن بود که مجاهدین خلق با اعتقاد به اسلام و قبول فلسفه ی سیاسی تشیع (یعنی امامت و ولایت) بعنوان چهارچوب ایدئولوژیک و ارزشی خود، سازمان خویش را اساساً بر حول رهبری و تداوم نظریه ی امامت و ولایت بنا نهاد ه اند" (علی میرفطروس، ملاحظاتی در تاریخ ایران، 1997، صص 129-130).

چپ نه تنها با برداشتی جنسی از موضوع انقلاب ایدئولوژیک و پرداختن به "جوانب اسرار آمیز، اخلاقی و عاطفی" شرمساری تاریخی خود را بر ملا می‌کند، همینطور با ناتوانی در درک رابطه ی میان پراتیک اجتماعی مترقی و نظریه ی مرتبط با آن نیز غرض ورزی سیاسی یا درون مایه ضعیف خود را در پس تحلیل های عالمانه پنهان می‌کند. شاید گفته‌مان خاص مجاهدین در چنین برداشتهایی بی‌تأثیر نباشد اما با کمی دقت، می‌توان دریافت که "رهبری خاص الخاص مسعود رجوی" خود مقید به پذیرش تعهدات ایدئولوژیک و سازمانی از سوی چنین فردی است؛ و این تعهدات را نه او بلکه سازمان اوست که تعیین می‌کند. به عبارت دیگر، رابطه رهبری با سازمان نه رابطه ی یکسویه بلکه دو سویه است؛ رهبری تا زمانی مشروعیت دارد که اهداف سازمانی را به خوبی به پیش ببرد:

"رهبری، مطلقاً، هیچ تعینی به سمت پایین (توده ها) را نمی‌تواند بپذیرد، تعیین او را الزام مشخص ایدئولوژیک - سیاسی سازمانش مشخص می‌کند. یک درجه پائین آمدن از این، محتوای مسئولیت رهبری را مخدوش می‌کند" (مهدی ابریشمی، نشدیه مجاهد، شماره 255؛ به نقل از همان، ص 126).

با کمی دقت در بار معنایی این جملات که میر فطروس از آن و نظایر آن بهره می‌گیرد تا برداشت خود را ثابت کند، به روشنی می‌توان دریافت که مشروعیت رهبری مقید به پیشبرد اهداف سازمانی است و سازمان نیز چیزی نیست جز مجموعه ای از اعضا و کادرها و هوادران. اینکه "رهبری، مطلقاً، هیچ تعینی به سمت پایین (توده ها) را نمی‌تواند بپذیرد" را به دو صورت می‌توان تعبیر کرد. اول، همان که افرادی مانند میرفطروس

معتقدند برداشت نیروهایی چون مجاهدین است: توده ها به مثابه ی امت فاقد هرگونه اراده و اختیاری هستند و به تعبیر آخوندی گله ی گوسفند:

"هم در آرای متفکران "اسلام راستین" و هم در عقاید نظریه پردازان فاشیسم و استالینیسم، توده های مردم به "صغرا" و یا به "گله های گوسفند" تشبیه شده اند که امام یا پیشوا، "رسالت" دارد تا آنها را سرپرستی و هدایت نماید... چنانکه دیدیم در آرای نظریه پردازان اسلام راستین (خصوصاً دکتر شریعتی، طباطبایی و آیت الله خمینی) نیز از توده های مردم به عنوان "گله های رای دهنده"، "گوسفند"، "منحط مقلد"، "ناقص و نادان" و "کودک" یاد شده است" (همان، ص ص 146-47)

دوم، رهبری به لحاظ صلاحیت های ایدئولوژیکی که سازمانش آن را مشخص می کند باید در چنان موقعیت و جایگاهی باشد که توانایی رهبری شایسته ی سازمان و جامعه ای که مدعی رهبری آن است را داشته باشد. علاوه بر این تأکید بر پاسخگو بودن رهبری در برابر مصالح سازمانی در اصل به معنای تأکید بر پرهیز از جامعه ی توده ای و تأکید بر سامان دادن عرصه ی سیاست بر مبنای رقابت های حزبی و سازمانی است. اگر تعبیر یکی از مطرح ترین نظریه پردازان توتالیتراریسم یهنی هانا آرنست از اصطلاح توده ها به معنای زیر را در نظر بگیریم می بینیم که محتوای واقعی آنچه به نقل از ابریشمچی مورد استناد قرار می گیرد با آنچه در ذهن میرفطروس جاری است تفاوت اساسی دارد:

"اصطلاح توده ها تنها به مردمی گفته می شود که ... نمی توان آنها را در سازمانی مبتنی بر منافع مشترک، در احزاب سیاسی یا حکومت های محلی یا در سازمان های حرفه ای یا اتحادیه های کارگری متشکل کرد" (هربرت اسپرو و دیگران، توتالیتراریسم، ترجمه هادی نوری، 1384، ص 222).

از دموکراسی نمایندگی تا دموکراسی مشارکتی و گفت و گویی

میرفطروس با استناد به جملات زیر از مسعود رجوی می گوید "با اعتقاد به اصل ولایت است که رجوی، انتخاب رهبری را مغایر با اصول عقیدتی خویش می داند و تأکید می کند:

"علی العموم در سازمان ها و احزاب ... کمیته هایی در پائین ترین سطح باید باشد که به ترتیب، کمیته های بالاتری را انتخاب کنند ... ولی ما بر اساس اصول عقیدتی خودمان از انتخاب چند درجه ای رهبری بیش از پیش پرهیز می کنیم ... و اما رهبری که وجه مشخصه اش وجه عقیدتی و ایدئولوژیک است، در راس رهبری دسته جمعی سازمان - به معنای رهبری عام- قرار دارد" (منبع پیشین، میرفطروس، صص 130-31).

البته آنچه بدان استناد می شود با یک تعریف شناخته شده از دموکراسی یعنی دموکراسی به روش رای گیری و نمایندگی که در آن رای تعیین کننده ی همه چیز است مغایرت دارد اما نکته ی بسیار مهم این است که با تعریف دیگر ی از دموکراسی یعنی دموکراسی مشارکتی یا گفت و گویی که از قضا مورد تأکید اندیشمندان به نام و مترقی و دموکراتی چون دیوید هلد، آنتونی آز بلاستر (مدافعان دموکراسی با عنوان مشارکتی) یا یورگن هابرماس و میخائیل باختین (مدافعان دموکراسی گفت و گویی مبتنی بر عقلانیت ارتباطی) قرار می گیرد همخوانی کامل دارد. در دموکراسی مشارکتی به جای فرایند رای گیری، گفت و گو میان اعضا تشکیل دهنده ی یک سازمان یا یک جامعه در باره ی مسأله مهم و تلاش برای حل و فصل آنهاست که به معنای مشارکت واقعی اعضا تلقی می شود. تردیدی نیست که چنین روشی را نمی توان از سطح یک سازمان سیاسی به جامعه تعمیم داد؛ یعنی در سطح جامعه به رغم نقدهای جدی که بر دموکراسی نمایندگی وارد است راهی دیگر وجود ندارد اما در سطحی کوچکتر یعنی یک حزب یا سازمان می توان آن را بکار برد. مصداق این رویکرد به دموکراسی، انقلاب ایدئولوژیک است که طی آن یک زن در جایگاه رهبری سازمان قرار می گیرد و زنان دیگری نیز در جایگاههای مهم دیگر. این ارتقایی جایگاه به جای آنکه محصول طی شدن فرایند رای گیری باشد حاصل گفت و گو میان اعضا و کادر های سازمان از راس تا پایین بوده است؛ در این گفت و گو کم و بیش همه به این جمع بندی می رسند که چنین اقدامی به مثابه ی آنتی تز زن ستیزی رژیم حاکم، در متن شرایط تاریخی خاصی که سازمان در آن قرار دارد، دارای محتوای دمواتیکی بسیار بالایی است و بنابراین آن را اجرا می کنند. این محتوای دموکراتیک را با توجه با این سخنان میرفطروس به خوبی می توان دریافت که متأسفانه چنین افرادی به دلایلی ناتوان از درک آن هستند:

"ضدیت با آزادی را می توان جوهر نظام های توتالیتر و اسلامی دانست زیرا استقرار فاشیسم، نازیسم، استالینیسم و نظام اسلامی، ممکن نمی گردد مگر وقتی که از نقیض آنها (آزادی) اثری نمانده باشد. این ضدیت، علیه چیزهای دیگر نیز که با آزادی پیوند نزدیک دارند- مثلاً عقیده به پیشرفت، انسانیت، اصالت فرد، دموکراسی و خصوصاً آزادی زنان- متوجه است." (همان، ص 151)

تفاوت میان گفتمان درون سازمانی و فرا سازمانی
عدم توجه به گفتمان درون سازمانی و فرا سازمانی مجاهدین یکی از دلایل اصلی برداشت های نادرست منقذین مشفق و غیر مشفق مجاهدین است. هر نیروی سیاسی به اعتبار سابقه ی مذهبی و زبانی و قومی می تواند در درون سازمان خود گفتمان خاص خود را داشته باشد مانند احزاب دموکرات مسیحی که طبعاً با توجه به سابقه ی دینی که ریشه در آن دارند دارای گفتمانی متفاوت از احزاب دیگر غیر مذهبی هستند. این موضوع در باره ی مجاهدین نیز صادق است که ریشه در فرهنگ رادیکال اسلامی دارد. مجاهدین به عنوان یک سازمان شعائر دینی را رعایت می کند اما در چارچوب شورای ملی مقاومت به عنوان نهادی فرا سازمانی اعتقادی به آن ندارد؛ مجاهدین به حجاب زنان کم و بیش در چارچوب سازمانی معتقدند اما در سطح فرا سازمانی شورای ملی مقاومت به آن به عنوان حوزه ی خصوصی زندگی افراد نگاه می کنند و به همین دلیل همانطور که پیشتر گفته شد اولین نیروی سیاسی بودند که در برابر شعار "یا روسری یا تو سری" ایستادند. مجاهدین در چارچوب سازمانی اصطلاح رهبری عقیدتی را بکار می برند اما در چارچوب نهاد فرا سازمانی شورای ملی مقاومت از اصطلاحاتی چون "مسول شورای ملی مقاومت" و یا "رئیس جمهور برگزیده مقاومت" استفاده می کنند که دارای بار حقوقی مشخص هستند. به عنوان مثال، "رئیس جمهور برگزیده شورای ملی مقاومت" که مانند انقلاب ایدئولوژیک بدون توجه به محتوای مترقی آن با تعابیر گوناگون غرض ورزانه - از جمله اینکه مجاهدین هنوز قدرت را بدست نگرفته ریس جمهور و وزیر تعیین می کنند- مواجه شده به این معناست که ولایت با جمهور مردم است؛ و در نظام جمهوری مورد نظر مجاهدین و شورای ملی مقاومت یک زن با روسری یا بی روسری می تواند کاندید ریاست جمهوری باشد و در صورت کسب رای اکثریت مردم به این مقام برگزیده می شود.

14 دي 1388

ادامه دارد